

دروغ های آقا زاده و مدلینگ اسلامی

niceroman.ir

نویسنده: کیانا بهمن راد

رمان: دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

به قلم: کیانا بهمن زاد

ژانر: طنز/عاشقانه/هیجانی با پایان خوش:

عضو انجمن رمان های عاشقانه سایت رمانکده

نویسنده رمان های:

بی پناهان یه دنده (📖)

برج زهرمار و دخترشیطون بلا (📖)

پولتو به رخم نکش (📖)

خانم دزدی که ماه شد (📖)

آوای چشمانت (📖)

ماموریت خانم فداکار (📖)

دو مرد خشن من (📖)

بی عشق نیمه گمشده (📖)

خلاصه رمان:

یه رمان با صحنه های باحال و ماجرای غیرقابل تصور و حتی حدس میدونم با خوندنش خسته نمیشید و عینه بقیه رمانهام ازش خوشتون میاد:)

این رمان قصه دختریه که با دزدیده شدنش انگار وارد یه دنیای دیگه میشه دنیایی که با دنیای خودش خیلی متفاوته...

طی اتفاقاتی مجبور میشه وارد یه بازی بشه بازی که توسط دروغ های پی در پی یه آقازاده وابسته به جیب باباش شکل میگیره کم کم اتفاقاتی می افته که سمتوسوی زندگی این دونفر به سمت دیگه ای کشیده میشه طوری که در نهایت مدلینگ اسلامی ما دلشو به یه نفر میبازه اما...

.....

بود اما به دروغ

عاشق شد اما از روی حماقت

وابسته شد از روی نداری

و لیلی شد از روی مجنون

.....رمان دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی.....

چشمامو با ناتوانی باز کردم یکم پلک زدم اما با تیری که توی سرم بیچید ناله ریزی کردم چشمامو دوباره بستم دستمو که حسابی خواب رفته بود بالا آوردمو به سرم گرفتم با اون یکی دستم روی سطحی که دراز کشیده بودم لمس کردم نرم بود ولی این امکان نداره

بیخیال درد وحشتناک توی سرم شدمو چشمامو باز کردم از درد جسمم و حتی سرم اشک توی چشمام جمع شد یکم به اطراف نگاه کردم همه چی سیاه بود دیوار تخت حتی ملافه روی تخت یه اتاق تاریک حتی پنجره هم نداشت چه قدر همه چی وحشتناک بود

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

لرزشی توی تنم ایجاد شد سعی کردم اتفاقات گذشترو به یاد بیارم که ببینم اینجا کجاست یکهو صدای جیغ لاستیکای ماشین... جیغ خودم... برخوردم با ماشین... قرار گرفتن دستمالی جلوی بینیم و...

لرزیدم چنگ زدم به ملافه و یکم خودمو عقب کشیدم منو دزدیده بودن آره منو دزدیدن ولی... ولی آخه چرا؟ نکنه میخوان دلو رودمو در بیارن بفروشنش؟ یا شاید هم میخوان منو ترور کنن: /

ملافه روی تختو کنار زدمو از روی تخت بلند شدم به خاطر ضعف بدی که داشتم تلو خوردم اما خیلی سریع تونستم تعادلمو برقرار کنم روی پاهام و ایسم به سمت در رفتم که از زیرش درزی بود که باعث میشد نور بیاد تو

دستمو بالا بردم تا در بزنم ببینم من اینجا چی کار میکنم که یکهو متوجه سروصداهایی که از پشت در می اومد شدم به خاطرهمین همه وجودم شد گوش ببینم صدای کیه و دارن چی میگن

_ ای بابا چرا نمیفهمی مجبور بودم با ماشین بزنم بهش

_ د آخه احمق اگه چیزیش میشد چه خاکی توی سرت میکردی؟ به اندازه کافی برای به دست آوردنش جرم مرتکب شدیم

_ حالا که چیزیش نشده شنیدی که دکتر گفت فقط بیهوش شده

_ خدا سرشاهده اگه بلایی سرش می اومد من هیچ چیزو گردن نمیگرفتم چون همش نقشه های مزخرف خودت بود

_ اصلا خوبی بهت نیومده من خرو باش خواستم بهت کمک کنم

صدای قدمهایی که داشت به این سمت می اومد باعث شد به خودم پیام به خاطرهمین وحشت زده سریع به سمت تختم دویدمو به زیر ملافه خزیدم خودمو به خواب زدمو سعی کردم نفس هایی که از شدت هیجان و دویدن حسابی بی تاب شده بودو آرام کنم

احساس می کردم تا زمانیکه خواب باشم کسی نمیتونه تهدیدی برام به محسوب بشه

صدای هیچ کدوم از اون پسرا برام آشنا نبود اصلا من پسری توی زندگیم نبود که صدای این دوتا برام آشنا باشه یعنی اینا کین با من چی کار دارن؟

صدای چرخیدن کلید توی در باعث شد لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بشه اما سریع به خودم مسلط شدم نباید خودمو بیازم درسته الان تنهام و کسی نیست مراقبم باشه اما نباید یادم بره که من همیشه تنها بودم پس نباید بترسم نباید

در با صدا تقی باز شد پلکامو بیشتر روی هم فشار دادم

_ این چرا بیهوش نمیاد؟

_ من چه میدونم مگه من دکترم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
_بیا برو گمشو یه سر گوشی آب بده ببین چه خبره

_فعلا بهتره آفتابی نشیم احتمالا تا الان خبر مرگش به گوش پرورشگاه رسیده

چشمام تا آخرین حد ممکن گرد شد وایسا ببینم نکنه اینا منظورشون منم؟ ولی منکه زنده هنوز نمردم وای نکنه میخوان منو بکشن

_خیلی خب یه جوری خودت راستوریستش کن

_نگران نباش همه چیرو به دست بچه ها سپردم وقتی پول خوب بدی کار خوب تحویل میگیری

پسر دوم با لحنی که معلوم بود داره بهش طعنه میزنه گفت:

_آره خب مخصوصا تو

_ای بابا حالا توهم هی طعنه بزن

_انقدر فک نزن بیا برو بیدارش کن الان این پسره میاد حالو روزشو ببینه بیچارمون میکنه

_هوف اصلا حوصله غر زدن هاشو ندارم

با بسته شدن در فهمیدم که بیرون رفتن نفسمو با فوت بیرون دادمو روی تخت نشستم اینا حتما منو میشناسن ولی چرا من اینارو اصلا
نمیشناسم؟ صدای هیچ کدومشون برام آشنا نبود اصلا من میتونم براشون چه منفعتی داشته باشم که منو زنده میخواستن نکنه اینا
خونوادمو میشناسن

به سمت در برگشتم ولی این ممکن نیست چون من شنیدم که خونوادم منو ول کردن و گموگور شدن امکان نداره یکهو سروکلهشون پیدا شده
باشه

یکهو با باز شدن در سیخ شدمو به سمت در برگشتم با دیدن پسر قدبلندی که توی درگاه ایستاده بود خشکم زد از شدت ترس چنگی به
ملافه زدمو بی حرکت بهش نگاه کردم پسره هم که اخماشو توهم برده بود با دیدنم که روی تخت نشستم یه دستشو توی جیبش کرد

پوزخندی زدو نگاهشو به کفشاش داد روی زمین با نوک کفش ورنیش خط خطی کردو با صدایی که ابهت مردونه خاصی توی لحنش موج میزد
گفت:

_زدیم بهش ناکار شده دکتر بالا سرشه بیهوش شده نمیتونیم منتقلش کنیم

چشمام گرد شد این داشت چی میگفت؟ اصلا با کی داشت حرف میزد

یکهو متوجه سایه پسری که توی درگاه ایستاده بود اما من هیچ دیدی بهش نداشتم شدم یعنی تا این حد خیره پسره شده بودم که متوجه
سایه اون یکی نشده بودم؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_باور کن تا همین چند دقیقه پیش بیهوش بود حتما الان بیهوش اومده

پسر سرشو بالا آوردو به سمت سایه برگشت ابروی بالا داد

_من گفتم با ماشین بزین بهش؟ یا گفتم سالم میخوام تحویلم بدین

جمله آخرشو چنان با داد زد که باعث شد بلرزم پسره بیشعور چرا اینطوری داد میزنه

_همش تقصیر این پسره احمقه

_من آخرش دستم به خون شما دوتا نجس میشه از جلو چشمم گم شید برید بیرون پروازتون ساعت چهارصبحه ازش جا نمونید تا نگفتمم سروکلتون پیدا نمیشه

_باشه چشم فقط یادت نره بهمون چه قوی دادی

پسره سری به نشونه باشه تکون داد وارد اتاق شد که باعث شد بلرزمو به تاج تخت بچسبم با این عکس العملم به سمتم برگشت همون لحظه مرد قوی هیکلی که معلوم بود بادیگاردش میشد وارد اتاق شد پوشه ایرو دست پسره داد پسره هم با یه حرکت تنها صندلی چوبی گوشه اتاقو برداشتو وسط اتاق گذاشت روش نشست و با جذبیه خاصی پاشو روی هم انداخت به گوریل نگاهی کردو با علامت سر به من اشاره کرد که همون لحظه گوريله به سمتم اومد

با دیدنش که داشت به سمتم می اومد وحشت زده لرزیدمو از اونور تخت پایین اومدمو جیغی کشیدم به سمت در دویدم اما اون با یه حرکت منو گرفت که باعث شد دوباره جیغ بزنم

_ولم کن گوریل بیریخت...دارم بهت میگم ولم کن

گوريله محکم منو گرفتمو جلوی پسره روی زمین نشوند خواستم باز بلند شم که با شنیدن صدای پر از تحکم گوریل سر شدمو لرزیدم

_تکون بخوری ناکارت میکنم دختره خیرسر

با شنیدن این لحنش بغض کردم اما سعی کردم گریه نکنم نمیخواستم اینا فکر بکنن که من ضعیفم اینطوری هرچور سواستفاده ایرو ازم میکردن

با شنیدن صدای پسره توجهمو بهش دادمو بهش نگاه کردم

_ترنم خیبری تازه رفتی توی هیجده دختر پرورشگاه خانه امن

اخمامو توهم کشیدم این از کجا منو میشناخت

_ از همون نوزادی اونجا بزرگ شدی قرار بود بعد از قبول شدن دانشگاهت کم کم روی پای خودت وایسی و از اونجا بیایی بیرون چون دیگه به سن قانونی رسیدی

یه ابروم بالا پرید پوزخندی زدو از روی صندلیش بلند شدو شروع کرد به قدم زدن

_ یه دختر شیطان زبون دراز که همه معلم ها از دستش شاکین اما خب معدل نسبتا خوبی داری این نشون میده که دختر درسخونی هستی

به سمتم برگشت که باعث شد نگاهش به قیافه متعجبم بیفته باورم نمیشد تا این حد ازم اطلاعات داشته باشه

_ شنیدم دلت میخواد مدلینگ بشی خب آرزوی خیلی بزرگیه چون تو توی ایران هستی از طرفیم دختری اما خب میشه یه کارایی کرد چون هم

قدرت بلنده هم قیافه خوبی داری و از همه مهمتر اندام مناسبی برای این کار داری

با شنیدن این حرفش اخمامو کشیدم تو هم که باعث شد پوزخند دیگه ای بزنه خیلی خوب نمیتونستم صورتشو ببینم چون اتاق تاریک بود

فقط همون نوری که از در باز اتاق به داخل می تابید باعث میشد بتونم حرکاتشو ببینم

_ نمیخواهی حرفی بزنی؟ زبونتو کوتاه کردن؟

نمیدونم توی اون لحظه اونهمه جراتو از کجا آوردم چون بدون هیچ ترسی با گستاخی غریدم:

_ زبونم کوتاه نشده اما فعلا نمیتونم حرفی بزنی چون نمیخوام فحشت بدم که چرا منو دزدیدی و به چه حقی تا این حد توی زندگی من

فوضولی کردی

پسره خنده ای کرد که باعث شد با شنیدن خندش یه طوری بشم حالا این خندشو پای عصبانیت بذارم یا پای خونسرد بودنش اصلا میتونه

چه معنی داشته باشه نکنه منظورش اینه که این گوريله شکنجم بده؟ هوف منم فیلم زیاد دیدما

_ خب بهتره لالمونی بگیری چون فعلا حرفای من مونده میخواستم از سالم بودن زبونت مطمئن بشم که شدم

با عصبانیت بهش نگاه کردم پشت بهم کردو دستاشو قلاب کرد

_ به وقتش همه چیرو برات توضیح میدم اینکه اینجا چی کار میکنی چرا اینهمه برای به دست آوردن این اطلاعات هزینه کردم و از همه مهمتر

چرا دزدیده شدی

سکوت کرد که باعث شد منتظر بهش نگاه کنم نمیدونم چرا دیگه حسی مثل ترس توی وجودم نبود احساس میکردم نمیخواد به من آسیبی

بزنه وگرنه به گفته خودش اینهمه برام هزینه نمیکرد

دیدم حرفی نمیزنه به خاطر همین آب دهنمو قورت دادم بالحنی که سعی میکردم نلرزه گفتم:

_ خب چرا همین الان برام توضیح نمیدی؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_ چون الان وقتش نیست بهتره فعلا یکم اطلاعات عمومیتو بالا ببرم

یه ابروم بالا پرید حالا که احساس امنیت میکنم بهتره حرف بزدم اینطوری همیشه

_ اطلاع عمومی؟ منظورت چیه؟

_ میخوام بهت بگم تو الان مردی درواقع خبر مرگ ترنم خیبری به گوش هرکسی که بشناسدت رسیده

چشمم گرد شد

_ این امکان نداره... من هنوز زندهم مگه همین طور الکیه

_ الکی که نیست گفتم که هزینه زیاد کردم همه چی طبق یه نقشه زیرکانه پیش رفته جسد یه دختر فراری به جای تو جا زده شده

به ستم برگشت که باعث شد با بهت بهش نگاه کنم

_ اون دختره اونقدر بلا سرش اومده بود که مرگ براش بهترین گزینه باشه خب منم به نفع نقشم ازش استفاده کردم بذار واضح تر بگم

روی صندلی نشست دستاشو تکیه خودش کردو روبه جلو به سمت من خم شد هنوز توی شوک حرفاش بودم هنوز حرفاشو نتونسته بودم

هضم کنم

_ ترنم خیبری دزدیده میشه میبرنش خارج شهر هربلایی که حدسشو بزنی سرش میارن و آخر سرهم میسوزوننش این گزارشیه که توی پرونده

مرگ ترنم خیبری ثبت میشه

اخممامو کشیدم توهم فکر کنم اینم عین من فیلم اکشن زیاد میدید توهم زده بود

_ چرا داری مزخرف میگی مگه مملکت بی صاحابه همینطور الکی الکی اون دختره جای من جا زدی؟ فکر کردی پزشک قانونی آزمایش دی ان ای

و هزار کوفت و زهرمار دیگه از اون جسد نمیگیره تا واقعا هویتش معلوم بشه؟

_ قبل از اینکه به سوال جواب بدم یه دست به گردن و گوشات بکش

از حرفی که زد جا خوردم این چه ربطی به جواب سوالی من داشت؟ همینطور بهش نگاه کردم که چشماشو به نشونه این کارو بکن بازو بسته

کرد ناخواسته دستمو به گردنم کشیدم سیخ شدم با ناباوری دستی به گوشام کشیدم سری به طرفین تکون دادم این امکان نداشت تا این

حد یعنی باهوش بود؟

_ وقتی میگم از قبل همه چی برنامه ریزی شده اینه خانوم کوچولو... من فکر همه جاشو کردم گردنبنند و گوشواره هات نیستن درسته؟ بایدم

نباشن چون تو که ترنم خیبری نیستی

_ این دلیل نمیشه که آزمایش ازش نگیرن

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_اولا با دیدن اون مدارک میفهمم که این تویی برای آزمایش دی ان ای هم از قبل برنامه ریزی شده اونقدری پول به یارو دادم که میتونه خودشو بچه هاش تا آخر عمرش ازش بخورن از طرفی پارتی که داشته باشی همه چی حل میشه

چشمکی بهم زد که باعث شد یه چیزی توی دلم بلرزه از شدت ترس چنگی به قفسه سینم زدمو نفس نفس زدم تا این حد کارکشته بود؟؟؟

با لحنی که تحت تاثیر حالو روزم قرار گرفته بود به سختی گفتم:

_چی از جون من میخوایی؟

_خب حالا شد...اما قبلش میخوام بدونی که چون تو الان یه شخصیت مرده هستی پس کاملا تحت سلطه منی اگه خواسته هامو برآورده نکنی

با یه گلوله خلاصت میکنم برام بد نمیشه چون تو دیگه مردی پس از کشتنت ترسی ندارم

راست میگفت الان میتونست هر بلایی سرم بیاره چون هویتی نداشتم و مرده بودم

آب دهنمو با ترس قورت دادم منظورش از خواسته چی بود؟

_میشنوم

پسره به پشتی صندلیش تکیه دادو سرشو به سمت مخالف من چرخوند دست به سینه درحالیکه پوفی میکشید گفت:

_برام یه بچه بیار

با شنیدن جمله ای که از دهنش بیرون اومد شوک زده لرزیدمو یکم خودمو عقب کشیدم با ناباوری سری به طرفین تکون دادم این امکان

نداره مطمئنم گوشام اشتباه شنیدن

_میدونم بچه ای هیجده سالته میدونم ترسیدی میدونم فکر کردی میخوام ازت سواستفاده کنم یا حتی اینکه میخوام بلایی سرت بیارم اما

میخوام بدونی...

نتونستم خودمو کنترل کنم پریدم وسط حرفشو با لحنی که تقریبا بالا رفته بود داد زدم:

_چیرو بدونم پسره عوضی؟هیچ میفهمی داری چه گوهی میخوری؟درباره من چی فکر کردی ها؟فکر کردی الان میگم باشه چشم امر دیگه؟

_مجبوری اطاعت کنی خانوم کوچولو

_اما من از دستورات تو هیچ اطاعتی نمیکنم شازده فکر اینجاشو نکرده بودی نه؟

پسره از روی صندلیش بلند شد که باعث شد همچنان با خشم بهش نگاه بکنم دستاشو خونسرد توی جیبش فرو بردو بهم نگاه کرد

_چرا اتفاقا همین حدسو میزدم به خاطرهمین نقشم این بود که بهت فرصت بدم بیشتر روی حرفام فکر کنی

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_من به اراجیفی که برام بلغور کردی هیچ فکری نمیکنم جواب خودمو بهت دادم

_اشتباهت همین جاس...من میتونستم برم سراغ یه دختر که خودشم بخواد اما خب میدونی که به خاطر اینکه من یه پسر همه چی تمومم میدونم تهش دبه در میاره اما خب تو فرق میکنی یه دختر پرورشگاهی هستی با هزار آرزو که میتونم به همه اونا برسونم

_اوه اوه پسر همه چی تموم؟ آره خب از پستی و رذل بودن تهشی

پسره که فکر میکردم الان عصبانی میشه به سمتم برگشت با لحن خونسردی گفت:

_من پست و رذل نیستم بچه...تو فوقش بگی نه مجبور میشم با یه تیر خلاصت کنم اما خب از اونجایی که هزینه زیاد کردم باید یه طوری جبران بشه فوقش میفروشم دخترای مثل تو پول خوبی میکنن

با نفرت لبامو روی هم فشار دادم از روی زمین بلند شدمو روبه روش ایستادم قدم به زور به زیر سینهش میرسید تیر برقی بود برای خودش دستمو با نفرت بالا بردم خواستم محکم بکوبونم توی صورتش اما نقشمو خوند چون مچ دستمو محکم گرفت و مانع این کار شد

بی پروا با خشم بهش خیره شدم اما قیافه اون خونسرد بود به آرومی روی صورتتم کمی خم شدو پوزخندی زد

_خوب فکراتو بکن میخوایی آوارت کنم؟ یا میخوایی بهترین زندگیرو داشته باشی؟

_هیچ صفتی برای توصیفت پیدا نمیکنم ته ته نامردی هستی

_من نامرد نیستم پای کاری که میخوام بکنی وامیستم درعرضش تو یکی از بزرگترین مدلینگ های ترکیه میشی البته با کمک من

با تعجب بهش نگاه کردم که تک خنده مردونه ای کردو سرشو به سمت راست خم کرد

_نذاشتی برات توضیح بدم

_من سر از حرفات در نمیارم چرا داری بریده بریده حرف میزنی؟

_بهتره یکم استراحت کنی هنوز ضعف داری

دستمو ول کردو ازم جدا شد خواست بره بیرون اما من سریع به سمتش دویدمو بازوشو کشیدم که همون لحظه بادیگاردش خواست جلو بیاد اما پسره دستشو به معنی وایسا بالا آورد که اونم اطاعت کردو وایساد به سمتم برگشت

_همین الان توضیح بده من خوبم ضعف ندارم

_خیلی خب بریم بیرون من اینجا احساس خفگی میکنم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

بدم نمیگفت به خاطر همین سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو از اتاق همراهش بیرون رفتم چشمامو یکم بازوبسته کردم تا تونستم به نور عادت کنه پشت سرش راه افتادم یه خونه کوچیک بود وسایل چندان زیادی هم نداشت فقط یه دست مبل راحتی نارنجی رنگ همراه قالیچه ای کوچولو هم رنگ مبلا حتی تلویزیون هم نداشت اینجا کجا بود؟

پسره به سمت یکی از مبلا رفتو روش نشست منم به سمتش رفتمو روبه روش نشستم دستی به شالم کشیدمو منتظر بهش نگاه کردم اونم بعد از تموم کردن کارش با موبایلش اونو روی میز گذاشتو سرشو بالا آورد حالا میتونستم به خوبی قیافشو ببینم طبق حدسای که زده بودم پسر جذابی بود قد بلند با هیکلی پر چشمای جذابی داشت از رنگ چشمش که یه رنگ خاص داشت خوشم می اومد

_اسم من دنیل ماهرو بیست و پنج سالمه پسر ارشد خونواده ماهور

ابروی بالا دادم اسم قشنگی داشت

دنیل_توی یه خونواده پولدار بزرگ شدم هرکاری که بگی ازم برمیاد فکر کنم یه چشمشو بهت نشون دادم

پوزخندی زدمو رومو ازش گرفتم اما اون بی تفاوت ادامه داد

دنیل_وقتی میگم پسر ارشدم یعنی خونواده ازم انتظار زیادی داره البته بیشتر پدر بزرگم...من یه آقازادم یه طورایی وابستم به جیب بابام اما خب بیشتر خرجی های منو پدر بزرگم برآورده میکنه

_پس از اون آقازاده های مفت خوری

لباشو به یه ور کج کردو گفت:

دنیل_ای یه جورایی

با حرص بهش نگاه کردم که تک خنده مردونه ای کرد که باعث شد دندونای سفیدو مرتبش معلوم بشن ای جانم چال گونه هم داشت

دنیل_اینطوری بهم نگاه نکن اون پرورشگاهی که تو توش بزرگ شدی نصف مخارجش توسط خونواده ما تامین میشه

_خب اینا به من چه ربطی داره؟

دنیل_ربط که داره

_خب سراپا گوشم

دنیل_مگه نمیخوایی به آرزوت که مدلینگ شدنه برسی؟

_خب این به تو چه ربطی داره؟

دنیل_ربطش اینه که من آرزویی دارم که توسط تو برآورده میشه و تو هم آرزویی داری که توسط من میتونی بهش برسی

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

یه ابروم بالا پرید

_تو واقعا فکر کردی به کاری که گفتم تن میدم؟

دنیل یه ابروش بالا پرید از روی میل بلند شدو کتشو درآورد که باعث شد نگران بهش نگاه نکنم درحالیکه داشت آستین لباسشو که حسابی به تنش چسبیده بود تا میزد گفت:

دنیل_البرز تو میتونی بری

گوریل که حالا فهمیده بودم اسمش البرزه چشمی گفتو از خونه بیرون رفت با وحشت به سمت دنیل برگشتم که دیدم دکمه بالایشو باز کرد با وحشت از روی میل پریدم جیغی زدمو به سمت در یورش بردم اما هرچی دستگیررو بالاپایین کردم فهمیدم قفله به در چسبیدمو به سمت دنیل برگشتم که دیدم با تعجب داره بهم نگاه میکنه

دنیل_تو چرا یکهو جنی شدی؟

محکم به در چسبیده بودم آب دهنمو قورت دادم با ترس گفتم:

_میخواهی چه غلطی کنی؟

دنیل_میخوام برم رفع حاجت

چشمام شد قد یه توپ فوتبال یکهو شلیک خنده دنیل باعث شد چشمام بیشتر از قبل گرد بشه به آرومی سر خوردم پایینو روی زمین نشستم نگاه پر از بهتمو از دنیل گرفتم

دنیل_وای خدا فکر کردی میخواستم کاری کنم؟

با حرص بهش نگاه کردم که به سمت آشپزخونه رفت از اونجایی که خونه زیاد بزرگی نبود بهش دید داشتیم یه لیوان آب برای خودش ریخت وقتی خوردش یه لیوان دیگه آب ریختو به سمتم اومد روبه روم روی زانوهایش خم شدو لیوانو به سمتم گرفت که باعث شد اخم کنم

_لیوان دیگه ای توی این خونه نبود؟

دنیل_فکر نمیکردم دختر پرورشگاهی پاستوریزه باشه؟

بیشتر اخم کردم و رومو ازش گرفتم لیوان آبو کنارم گذاشت

دنیل_بذار برم دستشویی میام ادامه حرفامو میزنم احساس میکنم خون به مغزم نمیرسه

خندم گرفته بود اما جلوشو گرفتم تا پرو نشه اما با دیدن قیافش که بامزه شده بود نتونستم جلوشو بگیرم تک خنده کوتاهی کردم که باعث شد خودشم خندش بگیره و دستی پشت گردنش بکشه نمیدونم چرا اینهمه تغییر کرده بود تا همین چند دقیقه پیش خیلی جدی و با تحکم حرف میزد اما الان یه پسر شیطون شده بود

به خودم که اومدم متوجه شدم که دنیل نیست سریع از سر جام بلند شدمو دوباره دستگیررو بالا پایین کردم اما فایده ای نداشت پوفی کشیدم به سمت پنجره کوچولویی که اونطرف بود رفتمو بازش کردم اما نمیتونستم ازش فرار کنم چون محافظ داشت به اطراف نگاه کردم تا چشم کار میکرد همه جا بیابون بود چشمم به ماشین مدل بالا مشکی رنگی خورد حدس میزنم مال این پسره دنیل باشه

یکهو حضور یکپرو کنار خودم احساس کردم به خاطرهمین وحشت زده به سمتش برگشتم که دیدم دنيله داره دستاشو با دستمال کاغذی خشک میکنه عینه من از پنجره به بیرون نگاهی کرد

دنیل_منظره ای نداره داری به چی نگاه میکنی؟

با حرص بهش نگاه کردم که یه ابروش بالا پرید حالا که بهش نزدیک تر بودم راحت تر میتونستم رنگ چشماشو تشخیص بدم یه رنگ طوسی خوشرنگ بود که بدجوری باعث شد بهش حسودی بکنم

دنیل_حتما میخواستی ببینی کسی هست کمکت کنه؟خب اینجور مواقع باید داد بزنی

دهنم باز شد که باعث شد روشو ازم بگیره بعد یکهو دستشو به محافظای پنجره گرفتو داد زد:

دنیل_آهای کسی هست به این دختره فلک زده کمک کنه؟

با چشمای گرد شده داشتم به حرکاتش نگاه میکردم احساس میکردم دیوونه شده یا شایدم سرش به یه جایی خورده باشه

دنیل_خب کسی نیست جوابمونو بده ولی وایسا ببینم کلید که توی جیب منه

بعد کلیدو از توی جیبش درآوردو بهم نشون داد عینه این خنگا خنده ای کردو دوباره توی جیبش گذاشت بعد از کنارم رد شدو به سمت مبلا رفت با تعجب بهش نگاه کردم وای خدا داشتم پس می افتادم

دنیل_آخیش خلاص شدم...همش داشتم جلوی خودمو میگرفتم که البرز نفهمه دستشویی دارم

بعد وقتی روی مبل نشست راحت روش لم داد

دنیل_آخیش الان که تخلیه شدم راحت میتونم بشینم دیگه لازم نیست صفت و محکم بشینم

یکهو با شنیدن این حرفش زدم زیر خنده برای یه لحظه موقعیتمو فراموش کردم حتی یادم رفت که من الان دزدیده شدمو با یه پسر تنهام روی زانوهایم خم شدمو خندیدم دنیل هم تک خنده ای کرد

دنیل_کوفت خب چیه اون آدممه باید ازم حساب بیره

درحالیکه داشتم اشکایی که از شدت خنده توی چشمم جمع شده بودو پاک میکردم گفتم:

_حتما اونهمه جدی حرف زدنا...غد نشستنتا همش به خاطر...

از شدت خنده دوباره ریسه رفتم منو باش فکر میکردم واقعا یه پسر جدی و مغروره نمیدونستم به خاطر اینکه مثناس داره به مغرش فشار
میاره اینطوری رفتار میکنه

دنیل_خب همه همش که نه...من مجبورم جلوی اونا اینطوری رفتار کنم اما خب اینبار بیشترش به خاطر جلوگیری از فشاری بود که روم بود
به سمت مبل رفتمو روش نشستم

_خداییش فکرشو نمیکردم

دنیل باز موبایلشو برداشتو روشنش کرد درحالیکه راحت لم داده بودو داشت با موبایلش ور میرفت گفت:

دنیل_خب بریم سر اصل مطلب

یکهو با شنیدن این حرفش به خودم اومدمو دوباره یاد موضوع افتادم حالا که حس بهتری بهش داشتم با آرامش بهش نگاه کردم میخواستم
به حرفاش گوش بدم بینم ازم چی میخواد منکه قبل از این اتفاقا یه دختر ساده پرورشگاهی بودم که باید حالا که به سن قانونی رسیدم روی
پای خودم وامیستادمو کار میکردم حالا که این اتفاق افتاده شاید یه روزنه برای ورود من به یه دنیای دیگه باشه دنیایی که همه جاش بوی
خوشبختی بده

دنیل_من یه پدربزرگ دارم که خیلی دوستش دارم اصلا هم ربطی به پولی که بهم میده نداره یه محبت خاص بهم داره که منم جواب این
محبتشو با عشق میدم توی بستر بیماری افتاده تا جایی که یادم باشه همیشه آرزو داشت بچه منو بینه اون هر آرزویی که داشتمو برآورده
کرده حالا این منم کاری کنم تا آرزوشو برآورده کنم

_اینطوری؟خب برو عینه آدم زن بگیر

دنیل_نمیشه من یه طوری صحنه سازی کردم که انگار تمام این مدتی که ترکیه بودم زن داشتم و حالا نوبته اینه با همسرم برگردم ایران
پوفی کشیدم

_چرا اینقدر به راحتی دروغ میگی؟

دنیل جدی نشستو موبایلشو روی میز گذاشت

دنیل_برای حفظ داشته هام...اگه زن نمیگرفتم مجبورم میکردن که با یه دختر افاده ای که مادرم برام انتخاب کرده بود ازدواج کنم منم اصلا
اهل ازدواج و زنو بچه و این حرفا نیستم کلا یه پسر خوش گذروم اصلا به فکر تشکیل خانواده نیستم به خاطرهمین مجبور شدم به دروغ
بگم که اینجا ازدواج کردم خبر که به گوش پدربزرگم رسید خیلی خوشحال شد به خاطر همین بعد از دیدن عکسای منو یه دختر که باهاش

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

عکس گرفته بودم و اونو جای زنه جا زده بودم خرجیمو خیلی بیشتر کرد منم همینو میخواستم اینطوری با یه تیر دو نشون زده بودم اما از وقتی که شنیدم مریض شده هربار آرزویی که همیشه داشت توی سرم وول میخوره میخوام یه جوری جبراناش کنم

_به خاطرهمین این نقشه هارو کشیدی؟ که چی؟ خب میرفتی با یکی از همین دخترهایی که خودشون پا میدن بعد که کارتو کردی و به هدفت رسیدی با پول دهنشو میبستی

دنیل هوفی کشیدو بهم نگاه کرد

دنیل_ خب نه دیگه مشکل اینجاس اینجور دخترا با پول یه مدت دهنشون بسته میمونه

_اصلا بگیم من قبول کردم ولی نقشت مشکل داره تو عکس یه دختر دیگرو فرستادی براشون حالا دست منو بگیری ببری پیش خونوادت که میفهمن

دنیل_ نخیر نمیفهمن چون تو شبیه به همون دختری هستی که من توی ترکیه باهاش عکس گرفتم البته با یکم آرایش بیشتر شبیهش میشی

با تعجب بهش نگاه کردم که دستی توی موهاش کشیدو چشماشو بست

دنیل_ خودمم علت اینهمه تشابهرو درک نمیکنم شاید اینم کار خداس

_چه طوری منو پیدا کردی؟

دنیل_ من تورو پیدا نکردم یکی از دوستانم پیدات کرد درواقع روزی که یه مشت خرتوپرت از طرف پدرم خریده بود میاورد پرورشگاهتون تورو میبینه بعد به من خبر میده که امروز یه دختر عینه همون دختری که من باهاش بودم دیده از اون جا به بعد جرقه این کار توی سرم زده شد

یوفی کشیدمو به پشتی مبل تکیه دادم سکوتی بینمون حکم فرما شد که باعث شد بیشتر به حرفاش فکر کنم خداییش چه طوری امکان داشت من اینهمه به اون دختره شبیه باشم اصلا اینا به کنار منکه قرار نیست کاری که اون گفترو انجام بدم

دنیل_ من درسته پسر خوش گذرونیم ولی تا حالا پاکی هیچ دختریرو حراج نکردم درسته همش ترکیه بودمو پام به هر جور جایی باز شده اما کار خلافی نکردم

بهش نگاه کردم اما اون نگاهش به من نبود با لحن طعنه داری گفتم:

_پس این دختره...

دنیل_ اونم ماجرا داره دختر یکی از افرادی بود که باهاش کار میکردم خب صمیمی بودیم همیشه عکس میگرفتیم منم از اون عکسا به نفع خودم استفاده کردم اون دختره خودش نامزد داره

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

بعد صفحه موبایلشو به سمتم گرفتم با دیدن عکس دختره چشمام گرد شد دستمو دراز کردم موبایلو ازش گرفتم به دختری که شبیه خودم بود خیره شدم موهاش بلوندو بلند بود قدو هیكلش شبیه به خودم بود انگار داشتم خودمو میدیدم با این تفاوت که اون صورتش پر از آرایش بودو من ساده اون لباس گرون تنش بود اما من...

نگاهمو از عکس گرفتمو بهش نگاه کردم

دنیل_ حالا بهت ثابت شد که دروغ نمیگم؟

موبایلو بهش برگردوندم

_آره ثابت شد خب که چی؟ من اینکارو نمیکنم

دنیل_ یعنی حاضر نیستی یه مدت نقش یه زن حاملرو بازی کنی؟

چشمام گرد شد به سمتش برگشتم که عصبی از روی مبل بلند شدو دستي توی موهاش کشید دور خودش چرخیدو کلافه گفت:

دنیل_ یه مدت نقش زن منو بازی میکنی که بارداره بعد از یه مدت برمیگردیم ترکیه بعد از اون عکس یه نوزاد تازه به دنیا اومدرو براشون میفرستم که یعنی بچمه بعد که قراره بریم دیدنشون توی راه تصادف میکنیم و زنو بچمو از دست میدم

_بعد دوباره یه دختره یه نوزاد دیگه به جاشون جا میزنی که جسدشون اینه آررره؟ چه طور به راحتی هر غلطی دلت بخواد میکنی و جون آدمارو میگیری؟

دنیل_ من جون کسیرو نگرفتم اون دختری هم که به جای تو جا زدم خودش خواهان مرگ بود اولش بیهوشش کردیم بعد سوزوندیمش اینطوری هم زجری نکشید اونقدر از این دنیا سیر بود که مرگ بخواد

سرمو بین دستام گرفتم چه طور اینقدر راحت کاراشو توجیه میکرد

دنیل_ ببین کار سختی نیست تو چه کار به بعدش داری تو فقط نقشی که ازت میخوامو بازی کن منم بهت قول میدم ستاره ترکیت کنم

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم

دنیل_ من میتونم بهت کمک کنم مدلینگ بشی خودم اسپانسرت میشم بعد از این ماجراها هم دیگه کاری باهات ندارم تو میری دنبال زندگی خودت منم میرم پی بدبختیم

_چرا اینقدر اصرار میکنی که پدربزرگت بچتو ببینه؟ آگه واقعا دوسش داشته باشی با یه دختر ازدواج میکنی و بچه واقعی خودتو بهش نشون میدی نه اینکه این نقشه های مزخرفو بکشی

دنیل_ تو کارت به این کارا نباشه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دست به سینه با تخیی بهش نگاه کردم من باید سر از موضوع در بیارم اینطوری همیشه

_نوچ تا نگی کاری نمیکنم

دنیل عصبی شد میدونستم کاری باهام نمیکنه چون کارش بهم گیر بود هرچند زیاد به این حرفم مطمئن نبودم

دنیل_ چون پدربزرگم گفته تا زمانیکه من صاحب بچه نشم نصف داراییشو به نامم نمیزنه

با ناباوری بهش نگاه کردم عصبی چنگی توی موهاش کشیدو روشو ازم گرفت

دنیل_ پدربزرگم خیلی پولداره اگه نصف داراییش بهم برسه خودمو جد اندر جد آیندم میتونه ازش بخوره یه شرکت بین المللی داره که اگه

رئیسش بشم میتونم به هرچی که میخوام برسم

_تا این حد پول پرستی؟

دنیل_ اینطوری بار اومدم پول پرست...خودشیفته...خوش گذرون

به سمتم برگشت و با لحن بدی ادامه داد:

دنیل_ آقازاده

پوفی کشیدم میدونستم چی کار کنم از طرفیم بد نمیگفت اصلا به من چه ربطی داشت چه هدفی داره مهم خودمو آیندم بود خب اون به من

کمک میکنه بشم مدلینگ درعوض منم یه مدت نقشی که میخوادو بازی میکنم بعد از اون منو به خیر و اونو به سلامت

دنیل_ چی شد؟ پایه ای یا نه؟

به سمتش برگشتم منتظر داشت بهم نگاه میکرد از روی میل بلند شدمو روبه روش ایستادم

_قبوله اما یه شرط داره

دنیل که اولش خوشحال شده بود با شنیدن جمله دومم پوفی کشید

دنیل_ بفرما

_اول باید من مدلینگ بشم بعد

دنیل از روی دسته میل کتاشو برداشت بعد بازوی منو گرفتو دنبال خودش کشید همزمان گفت:

دنیل_ اوکی...فعلا بدو که کلی کار داریم

.....

روی صندلی هواپیما نشسته بودیم یکم حالم خوب نبود احساس میکردم هرچی توی معدمه میخواد بریزه بیرون اما هربار تا نصف راه می اومد زجر کشم میکرد بعد دوباره برمینگشت عقب

دنیل_بهتری؟

به سمتش برگشتم چشماش یکم نگران بود اما شاید من دارم اشتباه میکنم این چرا باید نگران من بشه؟ منی که همش دو روزه باهاش آشنا شدم یا شاید هم نگران اینه بلایی سرم بیاد بیفتم روی دستش

توی این دو روز کلی با زندگی این آدمای پولدار آشنا شده بودم فهمیده بودم هرچی میخوان با اشاره چشمو ابرو تامین میشه میخوامم فراموش کنم که یه دختر پرورشگاهی ساده هستم به قول دنیل باید خودمو با هویت جدیدم وقف میدادم همه جوره احساس رضایت میکردم توی این دو روز احساس میکنم خوشبخت ترین دختر دنیا چون یکی پیدا شده بود که توی راه رسیدن به رویاهام کمکم کنه

دنیل یه پسر پایه و اهل شیطنت بود با اینکه بیست و پنج سالش بود اما اصلا بزرگ نشده بود یه کارایی میکرد که پسر بیست ساله به زور انجامش میداد منم عینه خودش پایه بودم توی این دو شب کلی باهم حرف زده بودیم از خاطراتمون از کارامون حتی از آیندمون

دنیل واقعا پسر ولخرجی بود فهمیده بودم که توی یه سال بالای ده تا ماشین عوض میکنه خونشم ترکیه بود خونوادش خبر نداشتن که بلند شده اومده ایران

با وجود اینکه همه این نقشه هارو برای پول کشیده بود اما معلوم بود واقعا پدربزرگشو دوست داره وقتی اسمشو میاورد احترام خاصی توی لحنش موج میزد حتی...

با تکون دادن دستی جلوی چشمم به خودم اومدمو به دنیل نگاه کردم

دنیل_ میشنوی صدامو ترنم؟ تو میتونی باورکن...هنوز زوده سخته کنی

خندم گرفته بود مشت آرومی به بازوش زدم که وقتی دید حالم خوبه تک خنده ای کردو شکلاتیرو ستمم گرفت از دستش گرفتمو خوردم دنیل هم به پشتی صندلیش با خیال راحت تکیه داد بعد چشماشو روی هم بست

_ از اسم جدیدم خوشم میاد

دنیل همونطور که چشماشو روی هم بسته بود گفت:

دنیل_ اسم جدید نه... هویت جدید

_ خب حالا همون

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رومو ازش گرفتو یاد شب اول افتادم هنوز صدای کلکل های بین منو دنیل سر اینکه اسمم چی باشه توی گوشم بود آخرسر فهمیدم آقا قبل از اینکه منو بدزده تعیین کرده که اسمم ترسا شادمان باشه و به این هویت برام ویزا و پاسپورت و شناسنامه جعل کرده بود که اینم به لطف پول زیادو دوستای دوروبرش بود

دنیل_ترسا...ت...ر...س...آره خب خوبه...سلیقه خودمه دیگه

به سمتش برگشتم

_نگاه حالا انگار چی کار کرده

دنیل چشماشو باز کردو به سمتم برگشت

دنیل_حقت بود که اسمتو میذاشتم گلباجی

بعد روشو ازم گرفت خندیدمو رومو به سمت پنجره هواپیما برگردوندم

داشتیم میرفتیم ترکیه برای عملی کردن قولی که آقازاده بهم داده بود تا اینجاش که همه چی خوب پیش رفته بود امیدوارم بقیش هم همینطوری پیش بره

چشمامو روی هم بستم تا یکم بخوابم پرواز نسبتا طولانی داشتیم به خاطرهمین باید یه جوری خودمو سرگرم میکردم که خواب بهترین انتخاب بود

من یه دختر ساده بودم یه دختر پرورشگاهی که وقتی چشماشو باز کردو خودشو شناخت بین یه مشت دختر بی سرپرست بود همراه همونا بزرگ شدم زیاد از گذشتم کنجکاوی نکردم چون میدونستم توش چیز خوبی پیدا نمیشه وگرنه آیندم اینطوری نی شد

همیشه حصرت داشتن یه خونواده به دلم موند اینکه منم پدرومادر داشته باشم نازکش داشته باشم اما خب نشد

دختر خوشگلی بودم اما گوشه گیرو تنها شاید علت اینکه وقتی پدرومادرای که بچه میخواستن می اومدن پرورشگاه و چشمشون به من نی افتاد همین بود کم کم بزرگ شدم بهتر شدم اما خب دیر شده بود وقتی از گوشه گیری بیرون اومدم که پونزده سالم شده بود توی سنی بودم که دیگه کسی منو به فرزندگی قبول نمیکرد اما حالا داشتم با کمک دنیل منم پولدار میشدم داشتم به آرزوهام میرسیدم

توی این هیجده سال همش آرزو کردم اما برآورده نشد حالا وقتشه خودم برای آرزوهام بجنگم برای ستاره شدن برای موفق شدن و برای تحقق رویاهام

به سمت دنیل برگشتم چشماشو بسته بود حوصلمم سرفرفته بود خوابم نمیرد چشمم به مانیتورهای لمسی روبه روم افتاد به خاطرهمین دستمو به سمتش بردم نمیدونستم چه طوری روشنش کنم به خاطرهمین دو ضربه به مانیتور زدم که روشن شد لبخندی از سر رضایت روی لبام نشست یکم دست کاریش کردم اما چیزی که من میخواستم توش نبود یا شاید نی تونستم پیدااش کنم به خاطرهمین با حرص پوفی کشیدم این مهمانداره عجب دروغگویییه بعد میگه میتونیم باهاش فیلم ببینیم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
دنیل_دروغگو نیست خب میشه تو بلد نیستی

یکهو به سمت دنیل برگشتم وا مگه این خواب نبود؟ از طرفی این چه طوری تونست حرف منو بشنوه منکه توی مغزم داشت حرف میزد
فکر کنم منظور نگاهمو فهمید چون سریع گفت:

دنیل_اشتباه میکنی بلند فکر کردی منم شنیدم نخوابیده بودم که

بعد هدفون صندلیمو به گوشام زد دستشو سمت مانیتور بردو باهاش ور رفت وقتی وارد لیست فیلم های انتخابی شد سریع با ذوق دستشو کنار زدمو خودم بین فیلمها گشتم با دیدن اسم فیلم مورد علاقم لبخندی زدمو با ذوق پلیش کردم بعد به سمت دنیل برگشتم که رفتارام زیر نظرش بود لبخندی زدمو بازوشو تکون دادم

_این فیلم محشره دنیل

دنیل_دیدیش؟

_نه تعریفشو شنیدم

دنیل هم درحالیکه داشت لب تابشو روشن میکرد شونه ای بالا انداخت مگه روشن کردن لب تاب ممنوع نیست پس این چرا اینقدر راحتیه؟

دنیل_مناسب سنت نیست خوددانی

چپ چپ نگاهش کردم بهش اهمیتی ندادم با ذوق مشغول فیلم دیدنم شدم...

با حالت چندشی رومو از صفحه مانیتور گرفتمو هدفونو از روی گوشام برداشتم اییی توی روحتون با این فیلم ساختنتون ایش حالم بهم خورد

به سمت دنیل برگشتم هدفون خودش روی گوشاش بودو داشت از روی لبتابش فیلم میدید خودمو کش آوردم ببینم چی داره میبینه

دنیل_نکن بچه مضرب

خندم گرفته بود

_بزن اول منم ببینم

دنیل_نخیر نمیشه

پوفی کشیدم با حالت قهر رومو ازش گرفتمو با تخیی دست به سینه روی صندلی نشستم هوف حالا من چی کار کنم حوصلم حسابی سر رفته
ای بابا

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
یکهو مهماندار از کنارمون رد شد سریع صداش زدم که با یه لبخند به سمت برگشت

مهماندار_جانم؟

به دنیل که هدفون روی گوشش بودو چیزی نمیشنید نگاه کردم بعد به سمت دختره برگشتمو گفتم:

_ببخشید میشه لطف کنید برای همسرم از همون بستنی تندهایی که دارید بیارید؟

مهماندار لبخندی به روم زد

مهماندار_چشم عزیزم

لبخندی زدمو رومو ازش گرفتم منو دنیل به عنوان زنوشهر سوار این هواپیما شده بودیم خداییش بهم می اومدیم هردومون قdblند خوشگل از فکروخیال های خودم و هندونه هایی که زیرغلمون گذاشته بودم خندم گرفته بود اما جلوشو گرفتم دستمو به سمت هدفونش بردمو از روی گوشاش تکونش دادم که باعث شد با اخم به سمتم برگرده

دنیل_عینه بچه بی ادب توی عروسی شدی؟ خب نکن مودب بشین دیگه

_خودتی...چه طور بهت گیر ندادن که لبتاب روشن کردی؟

دنیل_محض اطلاع لبتاب من حکم همون تبلتو داره حالت خودکار هواپیما داره این همه پول دادم که توی بخش وی پی ان باشم تا اجازه بدن لب تاب روشن کنم

هوفی کشیدم پس بگو چرا اینقدر بهمون میرسن و اینجا خلوته

دنیل_اجازه میدی فیلممو ببینم یا نه؟

_بفرما اجازه میدم

دنیل چپ چپ نگاه کرد که با خنده رومو ازش گرفتمو از پنجره کوچولوی هواپیما به بیرون خیره شدم پروازمون شب افتاده بود به خاطرهمین ابرا اصلا معلوم نبودن اما طبق گفته دنیل وقتی پروازمون بشینه احتمالاً روز شده و میتونم ابرارو ببینم

دنیل دوباره مشغول فیلم دیدنش شد با اومدن مهماندار و سفارشی که داده بودم لبخندی زدمو از دستش گرفتم دنیل هم بهم نگاه کرد بعد از رفتن مهماندار به سمتم برگشت و یکم اخم کرد

دنیل_تو که میدونی بستنی خیلی دوست دارم چرا برای منم سفارش ندادی؟

با لذت به بستنیم نگاه کردم بدون توجه به لحن عصبیش گفتم:

_به من چه خودت زبون داری سفارش بده

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

با حرص بهم نگاه کرد بعد طبق همون حدسی که میزدم ظرف بستنیرو ازم گرفتو قاشقو دهنی کرد خوب میدونست من دهنی کسیرو نمیتونم بخورم اینطوری نمیتونستم ازش پشش بگیرم با حرص بهش نگاه کردم که ابروهاشو بالا پایین کرد نگاهشو ازم گرفت درحالیکه یه قاشق از بستنیرو به سمت لباش میبرد به مانیتورش خیره شد با لذت بهش نگاه کردم ببینم واکنشش چیه

با قورت دادن بستنی یکهو قیافش به طوری شد قاشقو یکم فشار داد بعد به سمتم برگشت لبخند حرص دراری بهش زدمو گفتم:

_چیه؟ میخواستم ببینم بستنی تند چه مزه ایه تا حالا نخوردم

دلیل یکی از مهماندارهارو صدا زد دختری که معلوم بود ایرانی نیست به سمتمون اومد این هواپیما درواقع ماله ترکیه بود به خاطرهمین بیشتر مهماندارهاش ترکیه ای بودن اما ایرانی هم توشون بود

دلیل به زیون ترکی چیزی به دختره گفت که من متوجه نشدم بعد از رفتن مهماندار بهش نگاه کردم

_چی بهش گفتی؟

دلیل_ به تو ربطی نداره... بذار پام به زمین برسه حسابتو میرسم دختره نفهم

زیونی براش درآوردم که باعث شد بیشتر با حرص بهم نگاه کنه خنده ای کردم و رومو ازش گرفتم مثلا میتونست چی کار کنه؟ هیچ کار فقط بلده تهدید کنه

از روی صندلیم بلند شدم که باعث شد دلیل بهم نگاه کنه

دلیل_ کجا؟

_خونه آقا شجاع برو اونور

دلیل_ بشین سرجات ترنم

_ترنم خودتی من ترسام

دلیل با حرص بهم نگاه کردو لباشو روی هم فشار داد از روی صندلیش بلند شد وقتی روبه روم ایستاد برای دیدن قیافش مجبور بودم سرمو بالا بگیرم

دلیل_ زود مپری زود برمیگردی دستاتم خوب میشوری

_مگه دختر بچم که داری نصیحتم میکنی؟

دلیل_ میگم نکنه بترسی آبو باز نکنی به خاطرهمینه

چشم غره ای بهش رفتمو به سمت دستشویی رفتم....

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

درحال شستن دستم بودم که احساس کردم صدای تیک در اومد چشمام گرد شد به سمت در برگشتم قفلشو تکون دادم اما باز نشد یه بار دیگه تکونش دادم بازهم فایده ای نداشت ضربان قلبم بالا رفت وای نه اینجا کوچیک بود من احساس خفگی میکنم

در زدم تا حداقل یکی صدامو بشنوه

_کسی اونجا نیست؟

یکهو با شنیدن صدای دنیل چشمام گرد شد اما به جاش خیالم راحت شد

دنیل_ چرا هست...مشکلی پیش اومده؟

_دنیل تویی؟ درو باز کن باز نمیشه

دنیل_ من که دنیل نیستم من ترنم

داشت انتقام حرفی که بهش زده بودمو میگرفت حرف خودمو به خودم تحویل میداد پسره مزخرف

با حرص غریدم:

_دنیل این درو باز کن

دنیل_ خانوم اشتباه گرفتی گفتم که دنیل نیستم من ترنم بذار برم ببینم دنیلتونو پیدا میکنم

با شنیدن صدای قدماش که داشت از در دور میشد چشمام گرد شد یکهو یاد حرفی که بهش زده بودم افتادم وقتی بهش گفتم ترنم خودتی وای خاک تو سرم شد حالا چی کار کنم میخواست انتقام ازم بگیره

خواستم دوباره در بزنم که با شنیدن صداش متوقف شدم

دنیل_ خانوم دنیلتونو پیدا کردم گفت بذار همون تو بمونه حششه فکر کنم میخواد انتقام بستنی تندی که به خوردش دادیرو ازت بگیره

_باز کن این درو دنیل تموم کن این مسخره بازیتو من اینجا تنگ نفس میشم اینجا خیلی کوچیکه

دنیل_ جا به اون خوبی داشتی خودت بچه بازی در آوردی از دستش دادی درضمن من ترنم خانوم اینجا هم جیغو داد کنی زیاد کسی صداتو نمیشنوه هرچی انرژی داری بذار برای نفس کشیدن زحمت نکش

چنگی به قفسه سینم زدم احساس میکردم هرلحظه داره اکسیژن برام کمتر میشه با صدای ناله مانندی گفتم:

_باز...کن...درو

صدایی ازش نشنیدم چشمام روی هم بسته شدو نفس نفس زدم محکم مشتی به در زدمو سر خوردم پایین که همون لحظه صدای تیک در اومد با دیدن مهماندار چنگی به پاش زدمو نفس نفس زدم دختره سریع یکی دیگرو صدا زد احساس کردم چشمام داره سیاهی میره مرگو داشتم جلوی چشمام میدیدم

به پسره اومد منو به سختی از دستشویی بیرون آورد از یونیفرم تنش معلوم بود که مهمانداره منو جلوی در دراز کشوند

_فورا همراهشو صدا بزنید فکر کنم آسم داره

سریع یه دستگاه اکسیژن جلوی صورتم قرار گرفت چشمام به سختی بازو بسته میشدو تند تند نفس نفس میزدم چشمم به دنیل که با عجله به سمتون اومده بود افتاد سریع عقب گرد کرد بعد از چند ثانیه دوباره برگشت سریع پسررو کنار زدو ماسک اکسیژنو از روی صورتم برداشت اسپریمو جلو آورد بعد از چند افشیره نفسم بالا اومد دنیل منو به خودش چسبوند چشمام روی هم بسته شد

دنیل_ شرمندم... شرمندم نمیدونستم آسم داری... بیخشید ترسا

دنیل منو از روی زمین بلند کردو به سمت صندلیمون برد منو روی صندلی نشوند رومو ازش گرفتم هنوز یکم نفس نفس میزدم دنیل دستشو سمت صورتم آورد اما با دلخوری دستشو پس زدم اونم کلافه دستی توی موهاش کشید

_آقا خانومتون مشکلی ندارن؟ نمیدونم چه طور این اتفاق افتاد واقعا شرمندم

دنیل_ مشکلی نیست میتونید برید

_چیزی لازم داشتید خبرمون کنید

چشمامو روی هم بستم نمیخواستم صدای دنیلو بشنوم حتی نهی خواستم صدای کسیرو بشنوم فقط میخواستم سکوت باشه و همینم شد چشمام روی هم گرم شدو از هوش رفتم

.....

بعد از پوشیدن لباسام از اتاقم بیرون رفتم تلاشی برای خشک کردن موهای بلند خیسم نکردم چون اصلا حوصله نداشتم بذار همینطور باشه خودش خشک میشه بهتره برم پیش دنیل ببینم داره باز چه نقشه ای میکشه

بعد از اون اتفاق داخل هواپیما دنیل خیلی ازم معذرت خواهی کرد بهم گفت که اصلا خبر نداشته که من آسم داشتم و چون مهماندار بهش گفته بود به خاطرهمین میره توی کیفمو میگرده و اسپریمو پیدا میکنه چون خیلی نازمو کشیدو واقعا شرمندگی توی چشماشو میدیدم بخشیدمش اونم بهم قول داد که جبراناش میکنه

از پله ها که پایین رفتم متوجه دنیل شدم که داشت با یکی حرف میزد علاوه بر صدای دنیل صدای یه پسر دیگه هم می اومد که باعث میشد تعجب بکنم اخیه دنیل چیزی درباره اینکه امروز مهمون داریم بهم نگفته بود

سه ساعتی میشد که پروازمون نشسته بود و الان توی ویلای آفازاده بودیم یه ویلای خیلی بزرگ و سرسبز و واقعا خوشگل که حسابی وقتی واردش شدم حز کردم

دونه به دونه نقشه های دنیل عالی پیش رفته بود جسدی که به جای من جا زده بودن تا حدودی همه باور کردن که منم البته هنوز نامه پزشک قانونی نیومده بود هرچند دنیل خیالش راحت بود میدونست که اتفاقی نمی افته به خاطرهمین حسابی سرش گرم نقشه های جدیدی که برای من داشت بود

دنیل_خب این یعنی چی؟

_یعنی باید یه پوستر درست کنیم البته نه یه دونه بلکه چندتا عکسشو بدیم توی مجله های پرفروش چاپ کنن

دنیل_من میخوام مدلینگ بزرگی بشه اینطوری که همیشه باید با یه شرکت معتبر حرف بزنییم

_خب همیشه که همینجوری بگی من مدلینگ دارم بعد اونا بگن خب ما میخواییم که مدلینگ ما بشه باید براش تبلیغ کنی کلی سرمایه میخواد

با اومدن من دنیل و اون پسر که تازه تونسته بودم ببینمش به سمت برگشتن پس هنوز از راه نرسیده داشت کارای منو راه مینداخت ایول خوشم اومد

پسر با دیدنم یه ابروش بالا پرید به سرتاپام نگاه کرد برق تحسین برانگیزی توی چشمش زده شد که اصلا ازش خوشم نیومد یعنی چی این چرا داره اینطوری نگام میکنه؟

_درویش میکنی یا کورت کنم پسر بی همه چیز؟

پسر از حرفی که زده بودم جا خورد با تعجب به سمت دنیل برگشت که باعث شد دنیل هم تک خنده ای بکنه

_این میخواد اینطوری مدلینگ بشه؟هرکسی بهش نگاه بکنه واکنش نشون بده؟

یکم از حرفی که زد خجالت کشیدم خب داره راست میگه دختره خنگ این داره نگات میکنه ببینه اون همه تعریفی که دنیل قبل از پرواز از پشت تلفن از من کرد واقعیت داره یا نه که الان فهمیدم داره:)

روی میبل کناری دنیل نشستم خودمو از تکوتا ننداختم با لحن طلبکارانه ای گفتم:

_فعلا که مدلینگ نشدم

_یکی از مراحل مدلینگ شدن اینه که از نگاه اینو اون برداشتی نکنی اذیت نشی و عکس العمل نشون ندی

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

به سمت دنیل برگشتم ببینم اون چی میگه که دیدم سری به نشونه آره تکون دادو بهم نگاه کرد بعد ابرویی بالا دادو به سمت پسره برگشت

دنیل_مازیار ایشون باید لباس باز تن کنن؟

یکم خجالت کشیدم همون پسره که فهمیده بودم اسمش مازیاره گفت:

مازیار_دیگه اینش به خودتون بستگی داره...چیه غیرتی میشی؟

دنیل یکم اخم کرد

دنیل_یعنی چی خب این الان زن من محسوب میشه یعنی میخوای اجازه بدم لباس...

یه ابروم بالا پریدو به سمت دنیل برگشتم پریدم وسط حرفشو گفتم:

_نکنه یادت رفته همه چی سوریه...منکه واقعی زنت نیستم هیچی بینمون نیست

دنیل_اینو منو تو میدونیم اما خونوادم که نمیدونن اطرافیانم که خبر ندارن همه اینارو از غیرت من میخونن

مازیار_قرار نیست اطرافیانم بفهمن همین خونوادت بفهمن کافیه اونا هم نیازی نیست بفهمن که عروسشون مدلینگ شده

دنیل پوفی کشید

دنیل_منم یکهو چه جوی برداشتم

همراهه مازیار تک خنده ای کردیم اما دنیل هنوز یکم اخم داشت به سمت مازیار برگشتمو گفتم:

_آقا مازیار من نمیخوام مدلینگ اون دسته از لباسا بشم فکر کنم خوب منظورمو بفهمید مگه نه؟

مازیار به سمت برگشت ابرویی بالا داد بعد درحالیکه سری به نشونه آره تکون میداد گفت:

مازیار_بله میفهمم چی میگین

خوبه ای گفتمو به سمت دنیل برگشتم که دیدم داره بهم نگاه میکنه وقتی دید دارم بهش نگاه میکنم نگاهشو ازم گرفتمو کنترل روی میز غسلی

روبه روشو برداشت بعد درحالیکه تلویزیونو روشن میکرد گفت:

دنیل_این فیلمارو نگاه کن باید عین اینا رفتار کنی و راه بری

توجهمو به مدلینگ های که توی فیلم بود دادم ناخواسته لبخند محوی زدم از اینکه قرار بود منم بشم یکی از اونا کلی ذوق زده شده بودم اما

وقتی یاد این افتادم که باید عین اونا راه میرفتم اخی کردممو به سمت دنیل برگشتم

_وایسا ببینم نکنه منظورت اینه باید عین اینا راه برم؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
دنیل_ نه پ...پس میخوایی چه طوری راه بری؟

اخمامو حسابی کشیدم توهم

_بیخود...قرار نیست که مدلینگ مسابقات بشم

دنیل پوفی کشیدو یه نگاه به مازیار کرد مازیارهم تخته شاستی روی پاشو روی میز گذاشتو به سمتم برگشت

مازیار_بین وقتی میایی توی این کار باید خیلی از اعتقاداتو کنار بذاری

_من حاضر نیستم اینطوری راه برم بعد همه نگاهم کنن...من فقط میخوام یه مدلینگ عادی توی پوسترو عکسا باشم همین اونم با لباس های پوشیده نه خیلی باز

دنیل_آها ایشون میخوان مدلینگ اسلامی باشن

با حرص بهش نگاه کردم که عصبی دستی توی موهاش کشید

مازیار_اینطوری کارمون خیلی سخت میشه دنیل

دنیل_هرچی که خودش میگه مازیار...من فقط اسپانسر مالیشم

مازیار_اینطوری هزینه هامون چندبرابر میشه

دنیل به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد نمیدونم چی توی صورتتم دید که با اخم به سمت مازیار برگشتو گفت:

دنیل_مهم نیست هزینش هرچه قدر که باشه پرداخت میکنم

سرمو پایین انداختم برای یه لحظه قلبم لرزید احساس حمایت خاصی از طرف دنیل بهم دست داد حسی که تا حالا از هیچ کس بهم دست نداده بود چه قدر حس خوبی داشت

همونطور که سرم پایین بود با لحن ضعیفی گفتم:

_لطفا با شال

یکهو مازیار به سمتم برگشت چشمش گرد شده بود

مازیار_چی گفتی؟ با شال؟ میخوایی پوشش سر هم داشته باشی؟

_نمیخوام مدلینگ اروپایی بشم که

مازیار_آقا این یعنی چی اخه توی ترکیه مدلینگ اسلامی میخوان چی کار؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
به سمت دنیل برگشتم که دیدم اخماشو غلیظ توهم کشیده وای نه نکنه معنی این اخماش اینه داره کم کم از حرفای من عصبانی
میشه؟ نکنه یکهو بزنه زیر همه چی

مازیار_ تو اینارو بهم نگفته بودی وگرنه از همون اول میگفتم اینکار نشدنی

دنیل_ چون از اول این مواردرو به من نگفته بود

سرمو پایین انداختم راست میگفت دربارش اصلا حرفی نزده بودم

دنیل_ چرا از همون اول چیزی بهم نگفتی؟

_میترسیدم پشیمون بشی

دنیل_ پشیمون؟ اینطوری بیشتر ترغیب میشدم که کمکت کنم احمق

همزمان همراهه مازیار با چشمای گرد شده به سمتش برگشتیم درخشش خاصی توی چشماش ایجاد شد که باعث شد ناخواسته به روش
لبخند محوی بزدم

دنیل_ تا تهش پشتتم نگران چیزی نباش

مازیار خواست دوباره اعتراض کنه که دنیل سریع گفت:

دنیل_ مازیار تو اگه واقعا توی کارت حرفه ای باشی با این محدودیت ها میتونی کارتو بکنی پول خوبی بهت میدم

مازیار_ بحث پولش نیست میدونی کارا و حجم فشار رومون چه قدر زیاد میشه؟

دنیل_ مهم نیست من بهش قول دادم و عینه یه مرد هم پشتشم تو کمکم نکنی مجبور میشم از یکی دیگه کمک بخوام همین

بغض بدی بیخ گلووم نشسته بود قلبم تحمل حجم این همه فشارو به تنهایی روی خودش نداشت یا من چون فقر محبت داشتم زیادی دارم
بزرگش میکنم یا شایدم واقعا حجم این محبت دنیل زیاد بود

مازیار_ باشه پس از فردا کارامونو شروع می کنیم

دنیل_ میخوام با نهایت سرعت پیش بریم الان که ساعت یازده اس از همین امروز شروع میکنیم

مازیار_ باید با چند نفر هماهنگ کنم امروز فکر نکنم بتونم

مازیار از روی مبل بلند شدو وسایلاشو توی کیفش گذاشت دنیل هم بلند شد منم به طبیعت از اون دوتا بلند شدم

دنیل_ خیالم راحت باشه دیگه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
مازیار_خیالت تخت رفیق منم تا تهش هستم

لبخند محوی روی لبام نشست مازیار ازم خدافسی کردو رفت دنیل هم بعد از بستن در به سمتم برگشتو چشمکی بهم زد

دنیل_خب خانوم قلبی نمیخواهی یه چیزی برامون درست کنی؟ آقاتون گذشته

بعد خندید که باعث شد یکم ازش خجالت بکشم اما چیزی از اینکه چپ چپ نگاهش کنم کم نکرد دنیل به سمتم اومدو روبه روم ایستاد

دنیل_یه حس غرور خاصی بهم دست میده وقتی میگم اسپانسر مالیتم

سرمو پایین انداختم

دنیل_اسپانسر مالی یه مدلینگ اسلامی

دستشو به سمت چونم بردو به آرومی سرمو بالا آورد به چشمام خیره شد چشمامو توی چشمای طوسی رنگ خوشرنگش گردوندم اونم

داشت توی چشمام دنبال چیزی میگشت اما نمیفهمیدم چی گم کرده

دنیل_ترسا اینجا زندونی نیستی اما ازت میخوام بدون اجازم بیرون نری

_من که جایرو نمی شناسم میخوایی کجا برم؟

دنیل_نمیدونم مثلا بخوایی بری به حالو هوایی عوض کنی

دستشو از زیر چونم برداشت دستشو سمت شالم بردو پابینشو توی دستاش گرفت

دنیل_یادت نره تو دیگه ترنم خیبری پرورشگاهی نیستی تو...

پریدم وسط حرفشو گفتم:

_ترسا شادمانم

دنیل سری به نشونه تایید تکون داد هنوز نگاهش روی شال توی دستاش بود

_یا همون ترسا ماهرو

دنیل سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد نمیدونم چرا اما احساس کردم یه چیزی ته قلبم سرخورد افتاد قلبم قبلی ویلی رفت حس ضعف خاصی

بهم دست داده بود نمیدونستم چرا اینطوری شدم اما میدونستم علتش نگاه دنیل بود

دنیل_آره...ترسا ماهرو

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل شاملو ول کردو از کنارم رد شد چشمم روی هم بسته شد من نباید دلمو بهش ببازم نباید با کوچکترین محبت و حمایت از سمتش اینطوری از خودم ضعف نشون بدم اونکه عاشق چشم و ابروی من نشده که داره کمکم میکنه درعوضش منم دارم براش کار میکنم دارم نقش هایی که ازم میخواندو بازی میکنم پس نباید این کاراشو بذارم پای چیزی مثل دوست داشتن

هه دوست داشتن اونم پسری مثل اون از من پرورشگاهی خوشش بیاد همه اینا سوریه من که واقعا ترسا ماهرو نیستم چون منو اون که ازدواج نکردیم

.....سه ماه بعد.....

با حرص از اتاق بیرون اومدمو روبه روی دنیل و مازیار ایستادم دنیل به سرتاپام نگاهی کرد بعد به سمت مازیار برگشت ببینه اون چی میگه مازیار هم عینک هری پاتریشو که بیشتر جنبه زینتی داشت از روی چشمش برداشت

مازیار رنگ های روشن به صورتش خیلی میاد این مدل لباس ها هم زیاد براش مناسب نیست به لطف قد بلندش و کمرباریکش باید از لباس هایی مثل ماکسی و دکلمه بلند استفاده کنه برای لباس های زمستونی هم پالتوهایی که مدلشو قبلا بهتون نشون دادمو استفاده میکنه

با حرص به سمت دنیل برگشتم که اونم به سمتم برگشت با دیدن قیافم خندش گرفته بود بایدم میخندید پسره بیشعور این پونزدهمین لباسی بود که من عوض کرده بودم

دنیل_ برو عزیزم... برو همونایی که مازیار گفتو بپوش

_ میمردی از همون اول میگفتی؟

دنیل_ دیگه اینو باید به طراحت بگی

بعد با سر به مازیار که داشت با لب تابش کار میکرد اشاره کرد مازیار بدون توجه به این حرفا مانیتور لبتابو به سمت دنیل گرفتو گفت:

مازیار_ ببین دنیل این مدل لباسا توی تنش محشر میکنن همین الان سفارش اینترنتی میدم

دنیل پوفی کشید

دنیل_ پسر خب یکم رعایت جیب منم بکن

بعد چپ چپ به مازیار نگاه کرد که باعث شد اینبار من بخندم و اون حرص بخوره روی یکی از میل ها نشستم بعد با لوندی دستمو سمت لیوان شربت روی میز بردم درحالیکه داشتم یه قورت ازش میخوردم به مازیار که داشت تند تند تایپ میکردو حرف میزد توجه کردم

مازیار_آرایشگر...تیم طراحی صحنه...عکس بردارها و تیم طراحی لباس هم تا به ساعت دیگه میرسن

بعد درحالیکه از پشت مانیتور نگاهشو بالا میاورد ادامه داد:

مازیار_داری کم کم سرتیتر مجله های فشن مد میشی

لبخندی زدمو به سمت دنیل برگشتم دنیل هم راضی بود انگار از اینکه اینهمه هزینه های هنگفت قرار بود متقبل بشه براش مهم نبود بهتر اینطوری غرهم نمیزنه

مازیار_یه تیم حرفه ای تشکیل داده بود خودشم طراح ارشد بود و کارهایی مثل تبلیغو خودش انجام میداد اصلا هم به تیم برای مذاکره ترتیب نداد به هیچ شرکتی هم پیشنهاد همکاری نداد معتقد بود باید اونا زنگ بزنن نه ما

منو دنیل یکم نگران این اعتقاد مازیار بودیم اما خب حرفش به واقعیت تبدیل شد چون به ماه نکشیده کلی پیشنهاد بهمون داده شد از همون ریزه ها شروع کردیم تا اینکه تونستیم بالاخره نظر شرکت های بزرگو هم جلب کنیم من کم کم داشتم به آرزوی خودم می رسیدم به اینکه مدلینگ بشم و ستاره ترکیه

سختی های زیادی کشیدم برای هر تبلیغ مجبور بودم موهامو به یه طرح و یه رنگ در بیارم آرایش صورتم حتی اداهایی که باید در میاوردم و ژست هایی که توی عکسا باید میگرفتم واقعا برام سخت و طاقت فرسا بود اما حین همین خستگی ها و سختی ها حضور گرم دنیل آرومم میکرد لبخندهاش حرفاش و حتی حضورش

از روی مبل بلند شدمو به سمت آشپزخونه رفتم نسکافه مخصوص دنیلو درست کردم دوتا نسکافه هم برای خودمو مازیار درست کردم به سمت یخچال رفتم ببینم چیزی از کیک دیروز مونده که با دیدنش لبخندی زدمو از یخچال درش آوردم روی میز گذاشتم همون لحظه هم دنیل وارد آشپزخونه شد حتما بوی کیک به مشامش خورده بود که سروکلش پیدا شده

دنیل_به کلاستون یه وقت بر نخوره خانوم مدلینگ

سه تا ظرف روی میز گذاشتم دیروز دنیل یکهو میزنه به سرش کیک تولد بگیره همین طوری الکی هم شمع هیجده خریدو روش گذاشت بعد با کلی مسخره بازی و عکس و فیلم گرفتن شمعارو فوت کردیمو مشغول خوردن شدیم

_نه نمیخوره تو نگران نباش...میگم دنیل

دنیل درحالیکه داشت به خامه روی کیک سیخونک میزد گفت:

دنیل_جانانه دنیل

باز همون حس قشنگ ازم بالا رفت حس دوست داشتنی که جدیدا ازش خوشم می اومد حسی که هربار با دیدن دنیل شدیدو شدیدتر میشد درسته فقط سه ماهو چند روز بود که باهم بودیم اما احساس میکردم هرچی داره جلوتر میره وابستگی من بهش بیشتر میشه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

فهمیده بودم پولی که از ارث پدر بزرگش بهش قراره برسه اونقدر زیاد هست که این هزینه هایی که برای من میکنه درمقابلش عددی نباشه
هر بار با به یاد افتادن این موضوع حالم بد میشد اما بعد خودمو با این آروم میکردم که اینطور نیست اون داره به خاطر خودم کمک میکنه و
این بین انتظار داره که منم بهش کمک کنم همین

بچه بودم هیجده سالم بود فقر محبتی زیادی داشتم کسی نبود پشتم باشه و حمایت کنه کسی نبود بگه تو آرزو کن من میشم فرشته
برآوردش میکنم اما حالا همشو توی دنیل دیده بودم هم حامیم بود هم پناهم و هم اسپانسر هم اون فرشته ای که حکم برآورده شدن
آرزوهامو داشت

دنیل_ترسا؟

با شنیدن اسمم از زبون دنیل به سمتش برگشتم که دیدم توی یه قدمیم ایستاده از این همه نزدیکی بینمون جا نخوردم خیلی وقتا این اتفاق
بینمون می افتاد چون من خیلی وقتها اینطوری توی فکرو خیالاتم غرق میشدم

دنیل_چیزی شده؟

_نه...خوبم

مشغول بریدن کیک شدم تا برای خودمو پسرا ببرم که با قرار گرفتن دست دنیل روی دستام لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد و باعث شد به
صدای گرمو قشنگش گوش بدم

دنیل_اول قصمون

مثل یه خواب و رویا

حس میکنم دیگه تو مال منی

واسه پرواز تو دوتا بال منی

حس میکنم از وقتی که کنارمی

منو تو نمیتونیم از همدیگه دل بکنیم

بهت بال دادم که بتونی پیری

آره ممنونتم کاری کردی که بهت مدیون بشم

بیا باهم پرواز کنیم

من میپریم بال پرواز تویی بال پرواز تویی

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

به سمتش برگشتم همزمان اون هم به سمتم برگشت خیلی وقتها میخوند این اولین باری نبود که صدای گرمش روحمو نوازش میداد درواقع دنیل کار موزیک میکرد هم میخوند هم آهنگ میساخت

دنیل ظرف کیکو از روی میز برداشت یه چنگال به سمت گرفت که باعث شد از دستش بگیرم بعد درحالیکه داشت به کیک اشاره میکرد گفت:

دنیل_ ترجیحا بزرگ باشه

لبخند محوی زدمو یکم از کیکو با چنگال به سمت دهنش بردم که اونم با خنده خورد یه چنگال دیگه برداشتو باهاش عینه من یه تیکه از کیکو به سمت دهنم آورد وقتی خوردم احساس کردم شیرین ترین و خوشمزه ترین کیکو خوردم اووم چه قدر مزه عالی بود

دنیل_ بقیشو بذار توی یخچال برای بعدنمون

باشه ای گفتم دنیل هم سینی فنجون نسکافرو بردو پشت سرش منم با بشقاب کیک به سمتشون رفتم مازیار هم که انگار همه چی طبق اون چیزی بود که میخواست با دیدن خوردنی ها لبخندی زد

مازیار_ ایول کاش از خدا یه چیز دیگه میخواستم

دنیل قبل از اینکه بشینه مازیار با لحن بامزه ای گفت:

_دنیل داداش چون اصرار میکنی میگم تمام حساب های امروز شد بیست میلیون ببخش دیگه والا بازم میگم قابلتونو نداره

دنیل با بی خیالی روی مبل نشست خندم گرفته بود لحن مازیار خیلی باحال شده بود

دنیل_ باشه چون راضی نیستی بهت نمیدم

مازیار تک خنده ای کرد دنیل هم روبه من چشمکی زدو خندید

دنیل_ فدای یه تار مو مدلینگ اسلامی

چپ چپ نگاهش کردم ای بابا دیوونم کرده بود هی بهم میگفت مدلینگ اسلامی حتی اسممو توی موبایلش با این اسم سیو کرده بود

با شنیدن صدای اف اف هرسه مون بهم نگاه کردیم هوفی کشیدم مازیار بلند شد با کلافگی نالیدم

_باز شروع شد

دنیل_ مدلینگ شدن این دردسرها رو هم داره

.....

با نگرانی به سمت دنیل برگشتم که داشت با خونسردی اما اخمای توهم رانندگی میکرد آب دهنمو قورت دادم از استرس زیاد روبه موت بودم دستمو روی شکم بالا اومدم گذاشتمو چشمامو بستم باید آرامش بگیرم اینطوری همیشه

دنیل_هیچ اتفاقی نمی افته نگران نباش

چشمامو باز کردمو بهش نگاه کردم که دیدم به آرومی دستمو گرفتمو توی دستای گرمش فشار خفیفی بهش داد با آرامش خاصی چشمام روی هم بسته شد

با اون نگاه گیرات

خودتو جا دادی توی قلبم

نمیدونم چی شد که

شدم عاشقت کم کم

خدا میدونه منه دیوونه

دلم آروم نمیشه

نبینمت یه لحظه

آره این حال خوبم

به همه دنیا می ارزه

عاشقم کردی حال دلو بد کردی

بیخیال آخه دست توهه قلقه دله دیوونه

تو چی کار کردی؟ آتیشی به پا کردی

میدونی نباشی میگیره دلی که پیش تو جا مونده

ناخواسته لبخند محوی زدمو به سمتش برگشتم که اونم به سمتم برگشتو چشمکی بهم زد

دنیل_اتفاقی بود

تک خنده ای کردم دستمو برخلاف میل از توی دستای گرمش بیرون آوردمو روی شکم بالا اومدم گذاشتم یه سالی میشد که منو دنیل باهم بودیم من کسی که میخواستم شده بودم از همه جا بهم پیشنهاد میدادن با وجود اینکه پیشنهاد میلیاردی بهم داده میشد که یه لباس باز تبلیغ کنم اما به هیچ وجه قبول نمیکردم مازیا هم با این موضوع کنار اومده بود نمیخواستم اعتقاداتمو زیرپا بذارم حتی اگه قرار باشه کلی بهم پول بدن

حالا دیگه منم عین آدمای پولدار شده بودم خودم حساب بانکی جدا داشتم پول داشتم ماشین داشتم هرچی که دلم میخواست با پولای خودم میخریدم باورم نمیشد که همه اینا در عرض یه سال اتفاق افتاده باشه همشم مدیون پیگیری های دنیل و مازیا بودم با پولایی که دنیل خرج میکرد باعث شده بود همه کارها دقیقا اون جوری پیش بره که ما می خواستیم

برگشته بودیم ایران وقتش بود که منم قولایی که به دنیل داده بودمو عملی میکردم از طرفی حال پدربزرگش یکم بد شده بود به خاطر همین دنیل باز مجبور به دروغ شد

من هفت ماهه بودم یه دخترنازو مامانی توی شکمم بود به اصطلاح که از همین الان دنیل اسمشو گذاشته بود دنیز یه طوری ماجرارو باور کرده بود انگار واقعیه چون همش میگفت دنیز بابا

وقتی دنیل به خونوادش گفت که من هفت ماهه خیلی ناراحت شدن که چرا موضوع به این مهمیرو ازشون مخفی کرده اما خب از اونجایی که ایشون زیادی چرب زبون تشریف دارن باعث شد کاری کنه که اونا هم کوتاه بیان

آب دهنمو با نگرانی قورت دادم میترسیدم از اینکه لو بریم از اینکه بفهمن داریم نقش بازی میکنیم از اینکه منو دنیل اصلا زنوشوهر نیستیم دنیل_استرس نداشته باش برای ملافه های زیر مانتوت خوب نیست

بعد زد زیر خنده که باعث شد خودمم خندم بگیره

_کوفت پسره زبون دراز

دنیل_خب مگه دروغ میگم؟ مراقب دنیز بابا باش چیزیش بشه من میدونم با تو

دستمو بالا بردم تا بزمنش که سریع دستشو به نشونه تسلیم بالا آوردو خندید چه قدر صدای خنده هاش قشنگ بود چه قدر برام این مرد رویایی و جذاب بود

دنیل_نگران هیچی نباش تا من کنارتم نباید نگران هیچ طوفانی باشی

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
_ببخشید عزیزم اما این طوفان اطرافمون همش تقصیر خوده جنابعالیه

دنیل_ خب دیگه بهتر...پس کلهم اجمعین بسپار به خودم

هوفی کشیدم همون طور که داشتم شالمو درست میکردم گفتم:

_خیلی خب حالا چه قدرمون مونده؟

دنیل_اگه دقت کنی رسیدیم عزیزم ماشین هم پارک شده

با چشمای گرد شده به سمتش برگشتم که دیدم سری به نشونه تاسف تکون داد

دنیل_خداییش من نمیفهمم از چی تو خوشم اومد که گرفتم...بدبخت دخترم که قراره تو مامانش بشی

یا حرص بهش نگاه کردم که ماشینو خاموش کرد

دنیل_یه وقت ملافه هارو جا نذاری با شکم خالی بیای پیش خونوادم بعد بگی زاییدمش

به سمتش خیز بردم که با صدای بلندی خندیدو از ماشین پیاده شد منم سریع از ماشین پیاده شدمو به سمتش خیز بردم که همون لحظه
سریع بغلم کرد که باعث شد کپ کنم

دنیل_عه عه عه زشته خانومم شما الان بارداری

_ولم کن تا بارداریرو بهت نشون بدم

دنیل_خودم دیدم عزیزم مگه خودم جاسازی شون نکردم

بعد دوباره با صدای بلندی خندید سریع ازم جدا شدو دوید منم دنبالش دویدم کفشای بلندم اذیتم میکردن به خاطرهمین سریع از پام
درشون آوردم درحالیکه هردوتاشو به دستم گرفته بودم دنبالش کردم که صدای خنده هاش بالاتر رفت

به سمت فواره رفتو دورش چرخید

دنیل_خب چرا حرص میخوری عزیز دل آقات...داری کم کم خانوم بدی میشی کاری نکن اسم ماهرو از روت برداشته بشه ای بابا

با حرص جیغی زدمو بیشتر دنبالش کردم

_وایسا ترسو چرا فرار میکنی

هوفی کشیدم با این شکم واقعا دوییدن سخت بود حالا خوبه همش ملافه بود اگه واقعی بود حتما نمیتونستم از جام جم بخورم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

با خستگی دستمو به شکمم گرفتمو روی لبه فواره نشستمو نفس نفس زدم که همون لحظه با شنیدن صدای یه دختر سیخ شدمو به سمتش برگشتم

_بذار از راه برسین حالا بعد دنبال هم بکنید

دنیل که میخواست به سمتم بیاد با شنیدن صدای دختره به سمتش برگشت کم کم لبخند محوی زدو به سمتش رفت و در کمال تعجب دیدم دختررو بغل کرد

دنیل_چه قدر دلم برای تو فسقلی تنگ شده بود

_فسقلی خودتی بیشعور من بیست سالمه عه

دنیل_هرچی باشه تو فسقلی منی عزیز دلم

دختره با اعتراض از تو بغل دنیل بیرون اومد ناخواسته یکم اخم کردم یعنی چی چرا بغلش کرد خجالت نمیکشه حالا درسته واقعی زنوشوهر نیستیم اما باید مراعات میکرد حرمت این ملافه های توی شکممو میگرفت: /

_چرا اینطوری داری نگامون میکنی خواهرشم

از حرفی که زد حسابی جا خوردم دختره به دنیل چپ چپ نگاه کرد

_حقی عرضه نداشتی یه عکس ازمون بهش نشون بدی که وقتی منو میبینه بشناسه

دنیل دستی پشت گردنش کشید

دنیل_معرفی نکردم؟ ایشون رها خواهرم هستن

رها لبخند قشنگی به روم زدو به سمتم اومد با احتیاط بغلم کرد دنیل که پشت سرش بود بهمون لبخندی زد اما من براش چشم و ابروی اومدم که یعنی دارم برات

رها_خیلی منتظرت بودم عزیز دلم هیچ وقت فکرشو نمیکردم زن داداشم از خودم کوچیک تر باشه

دنیل_یه سال بینتونه ایشون الان نوزده سالشه

رها_مهم اینه من بزرگترم

دنیل_چه فایده وقتی همون فسقلی خونواده هستی

بعد ادایی برای رها درآورد که باعث شد رها جیغی بکشه و باباشو صدا کنه بعد دنبالش کرد ناخواسته تک خنده ای کردم به سمت در حرکت کردم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_وا چتونه خجالت بکشید عه

نگاهم به زنی که میخورد مادر دنیل باشه افتاد لبخندی زدمو به سمتش رفتم از پله ها به سختی بالا رفتم بغلش کردم که اونم بغلم کرد

_خوش اومدی عزیز دلم

_ممنون مادرجون

خانومه ریز ریز خندید که همون لحظه دنیل و رها هم به سمتمون اومدن دنیل با دیدن خانومه لبخند مردونه ای زد

دنیل_شمسی خانوم پدرومادرم خونن؟

چشمام گرد شد

شمسی_آره عزیزم

و بعد رفت تو دنیل از پله ها بالا اومدو آرام دستمو گرفتو خندید

دنیل_فکر کردی مادرمه؟

رها_اگه مادر ما تا این حد چاق بود من خودمو میکشتم

دنیل_زیون درازی نکن به شمسی خانوم گزارشتو میدما

رها_عه مگه تو زنی این خصلتو داشته باشی؟

یکهو دنیل به سمتش خیز برد که اونم جیغی کشیدو وارد خونه شد تک خنده ای کردم باهم وارد خونشون شدیم یه خونه ویلایی بزرگ که

دست کمی از خونه دنیل نداشت

با ضربه ای که به کمرم خورد از درد ناله ای کردم جیغی زدم با اون ضربه از فکروخیال گذشتم بیرون اومدم ناله ای از ته دلم کردم هق هق

کردم

_کر شدی احمق؟

با دادی که نزدیک گوشم زد لرزیدمو هق هق کردم چه طور دلش می اومد اینطوری سرم داد بزنه؟چه طور دلش می اومد سر یه دختر تنها یه

همچین بلاهایی بیاره مگه خودش خواهر مادر نداشت؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

سیلی وحشتناکی توی صورتتم خورد که باعث شد از شدت برخوردش روی زمین پرت بشم با وحشت روی زمین خزیدمو به سمت دیوار رفتم به سیم کابل توی دستش نگاه کردم با وحشت جیغ زدم:

_نزن...توروخدا نزن...یکی به دادم برسه...کمک

با برخورد پی در پی سیم کابل با تن نحفیم هرلحظه صدام بالاتر میرفت

_نزن...نزن نامرد...به دادم برسین

اما هرلحظه ضربه ها روی تنم بیشتر و سوزناک تر میشد گلوم از شدت جیغایی که میزدم حسابی داشت میسوخت پاشو بالا بردو محکم کوبید توی شکمم که از دردش جیغی کشیدم چنگ زد توی موهام سرمو نزدیک دهن بوگندوش بردو غرید:

_مغور میایی یا نه؟

_من...من هیچی نمیدونم

محکم با موهام پرتم کرد که باز از درد ناله ای کردمو چشمامو روی هم بستم با بغض به آرومی اسم دنیلو زمزمه کردم و نالیدم

.....زمان گذشته.....

به سمت دنیل برگشتم که لبخندی بهم زدو سری به نشونه آره تکون داد

دنیل_برو من هستم

نفس عمیقی کشیدم چشمامو با آرامش روی هم بستم راست میگفت تا اون هست نباید از چیزی بترسم با شنیدن صدایش از کنار گوشم با حرص به سمتش برگشتم

دنیل_تازه نی نی کوچولومون هم هست

با حرص هولش دادم عقب که خندید نفسمو با فوت بیرون دادم دره اتاقو زدم که با شنیدن صدای اجازه مردی که داخل اتاق بود درو آروم باز کردم لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد اما سعی کردم اینقدر ضعیف نباشم

توی درگاه ایستادم نگاهم به مردی که روی تخت سلطنتی نشسته بودو پتو روش بود خورد بهش نگاه کردم

_بیا تو دخترم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

درو باز نگه داشتم نمیدونم چرا ازش میترسیدم احساس میکردم باز باشه دنیل بهتر میتونه مراقبم باشه

_ چرا درو نعی بندی؟

دنیل_ آقاجون ببخشید دیگه بچس باید همش دنبالش باشم

بعد درو بستو رفت با حرص دستام مشت شد پسره بیشعور الدنگ آبرومو پیش بابابزرگش برد

صدای تک خنده مردونه ای منو به خودم آورد به سمت ارسلان خان برگشتم که لبخند محو مردونه ای بهم زد

ارسلان_ بیا عروس گلم بیا اینجا بشین بهتر بینمت

با قدمای سست به سمتش رفتم روی لبه تختش نشستم با خجالت سرمو پایین انداختم

_ خوبید؟

ارسلان_ حالا که چشمم به عروسم افتاده خیلی خوبم

سرمو بالا گرفتمو به چشمای مهربون اما پر از ابهتش نگاه کردم چشماش هم رنگ چشمای دنیل بود پس بگو دنیل با وجود اینکه رنگ

چشمای پدرومادرش سیاه و قهوه ای بود چرا طوسی شده از بابا بزرگش به ارث برده بود

ارسلان_ از خدا میخوام اونقدری بهم عمر بده که بتونم به دنیا اومدنشو ببینم

با غم خاصی بهش لبخند زدم بدبخت نمیدونست زیر این لباس یه مشت ملافس

ارسلان_ امشب رسیدین؟

_ بله همین الان اومدیم

ارسلان_ میتونم بهش دست بزنم؟

لرزش خاصی توی تنم ایجاد شد بهش نگاه کردم که دیدم چه قدر مشتاق داره بهم نگاه میکنه با لرزش خاصی که توی لحنم به خوبی نمایان

شده بود گفتم:

_ چرا نمیشه

ارسلان خان دستشو سمت شکمم که همون ملافه ها بود آوردو به آرومی لمسش کرد اما لرزیدو دستاشو عقب برد اون دستشو مشت کردو

چشماشو بست

ارسلان_ باورم نمیشه پسر شیطونم داره بابا میشه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

بهش نگاه کردم

ارسلان_ خداروشکر عروس خوبی هم گرفته

لیخندی زدمو یه قطره اشک از گوشه چشم چکید پایین که اصلا معنیشو نفهمیدم

ارسلان_ بهش قول داده بودم اگه نتیجه دارم کنه نصف دارایمو به نامش بزنم این کارو هم میکنم کاراشو سپردم به وکیل

_ شما لطف دارید آقاجون این کارا لازم نیست

ارسلان_ این یه قرارداد بین منو شوهرته عزیز دلم

ناخواسته از تجسم اینکه دنیل شوهرم باشه ته دلم غنچ رفت کاش این نقشم واقعی بود

ارسلان_ سنت برای باردار شدن زود نیست؟ خطری که نداره؟

_ نه نگران نباشید دکتر گفته که خطر زیادی برام نداره ولی برای بچه دوم باید زمان طولانی از این زایمانم بگذره

ارسلان_ من یادم باشه دنیل همیشه دوست داشت فقط یه دختر داشته باشه فکر نکنم بذاره دوتابشه

بعد خندید که باعث شد خودمم تک خنده ای بکنمو از خجالت سرمو پایین بندازم

ارسلان_ همین یکی هم براش زیاده اصلا اونو چه به پدر شدن آهای پدر سوخته نمیخواهی بیایی تو؟

با چشمای گرد شده به ارسلان خان نگاه کردم به سمت در برگشتم که همون لحظه در اتاق به آرومی باز شد قد بلند دنیل توی درگاه نمایان

شد دستی پشت گردنش کشید

ارسلان_ تو هنوز این عادتو ترک ندادی؟ بیست و شش سالت

دنیل تک خنده ای کردو درو بست ناخواسته با اومدنش باز دلم گرم شدو خیالم راحت شد به سمت ارسلان خان اومد دستشو بوسید

دنیل_ دلم براتون تنگ شده بود خب نمیشد منم باشم حالا که زن گرفتم اون جای منو گرفت براتون؟

ارسلان_ فعلا که نتیجه داره جاتو میگیره

دنیل لیخندی زدو به سمتم برگشت با دیدنش لیخندی روی لبام نشست احساس میکردم دوسش دارم اونم نه یه دوست داشتن ساده یه

دوست داشتن عمیق

دنیل_ به آرزوم رسیدم آقاجون دارم دختردار میشم

ارسلان_ دنیز درسته؟ اسمشو میخواهی همین بذاری؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل لبخند مردونه ای زدو سرشو پایین انداخت ناخواسته از این شرم مردونش ته دلم ضعف کرد پس این اسی که انتخاب کرده بود خیلی وقت پیش مدنظرش بود که پدر بزرگشم ازش خبر داره

دنیل_چه قدر خوب همه چی یادتونه

ارسلان_هرچی که مربوط به تو باشه خیلی خب یادم میمونه

دنیل سرشو بالا آوردو به آقاجون نگاه کرد ناخواسته بغض کردم حالم از خودم بهم خورد که داشتم اینطوری بازیش میدادم دنیل هم کلافه دستی توی موهاش کشید معلوم بود اونم کلافه اس

ارسلان_به پدرت سپردم وقتی دینز به دنیا اومد یه مراسم سنگین براش بگیرن میخوام همه بفهمن که بچه نوه محبوبم به دنیا اومده

برای اولین بار نم اشکو توی چشمای دنیل دیدم دنیل خودشو بالاتر کشید شونه ارسلان خانو بوسید و پیشونیشو بهش چسبوند ارسلان خان هم دستشو دور دنیل گرفتو چشماشو با آرامش روی هم بست

ارسلان_چه قدر دلم برای این بغل کردنات برای این ضعف های مردونت تنگ شده بود بابا

از روی تخت بلند شدم بهتر بود تنهاشون میذاشتن تا باهم راحت باشن ارسلان خان بهم نگاهی کرد لبخندی بهش زدم که اونم با یه لبخند بهم نگاه کرد بعد نگاه آخرشو به شکمم انداخت

ارسلان_مراقبش باش عروسم...اگه خدا عمری دادو از زیر عمل سالم بیرون اومدم خودم همه هزینه هاشو میدم

_انشالله سالم و سرحال برمیگردید آقاجون من تازه بابا بزرگ دار شدم

ارسلان خان لبخند مردونه ای زد از اتاق بیرون اومدم قیافم توهم رفت باورم نمیشد داشتیم یه همچین مردیرو بازی میدادیم باورم نمیشد

.....حال.....

خون داخل دهنمو جلوش توف کردم با ناتوانی سرمو بالا گرفتمو با نفرت بهش نگاه کردم پوزخندی به روش زدم

_بهت یاد ندادن باید به بزرگتر از خودت سلام کنی؟

با نفرت غریدم:

یاد دادن اما متاسفانه یادم ندادن که با چه زبونی باید به یه حیوون سلام بدی

با بخش شدن دردی توی کمرم از درد نالیدم زانو هام باز ضعیف شدو زانو زدم اجازه ندادم که گریه کنم حتی نمیخواستم ازش التماس کنم که بگه کاریم نداشته باشن همچنان سکوت کرده بودمو خورنده مشت و لگد آدامش بودم

کافیه

با شنیدن صدای نکرش ازم جدا شدن توی خودم از شدت دردو بی کسی جمع شدمو بینیمو بالا کشیدم

چه قدر زبونت درازه کوچولو

توی این چندسال یاد گرفته بودم که دختر ضعیفی نباشم یاد گرفته بودم به راحتی سر خم نکنم من کم کسی نبودم ترسا شادمان بودم به قول دنیل بزرگترین مدلینگ اسلامی خاورمیانه

کوچولو خودتیو هفت جدوآبادت مردک رذل

با خوردن لگد بعدی از دهنم خون اومد حسابی به سرفه کردن افتادم بودم به شدت سرفه ای کردم نفس نفس زدم

حتما میدونی که این کوچولو چه کارایی ازش برمیاد

درحالیکه خون از دهنم می اومد بهش نگاه کردم چنگی به شالم زدم تا زیر کتکهام از سرم نیفته

کارای کوچیک برای من مهم نیستن هر غلطی که میتونی بکن به جهنم

دوباره زیر دستوپاشون افتادم و دوباره از اول بشمار یک...دو...سه...برای هزارمین بار صدای جیغم عرش خدارو لرزونند اما باز نظاره گر بودو کاری نکرد

.....گذشته.....

دنیل_ ساده میپوشه

ساده میگرده

با همین کارهاش

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

عاشقم کرده

خوبه اخلاقش

برنمیگرده

با همین چیزاش

عاشقم کرده

شدی مال من

تو هستی ایده آل من

خوش اومدی به قلبم

تو به تنهایی

واسه خودت یه دنیایی

چه قدر خوبه که اینجایی

خوش اومدی به قلبم

رها خندید اما از گوشه چشم من یه قطره اشک چکید پایین مادرش که از من خوشش نمی اومد با نفرت روشو ازم گرفت اونم خوب میدونست که منظور دنیل از شعرش من بودم اما این امکان نداره احتمالا داره جلوی خونوادش نقش میاد وگرنه منو چه به قلب اون

رها_نگاش کن چه حزیم میکنه

دنیل_خب اگه میتونی تو بیا بخون

رها_خب منم دلم میخواست عینه تو بخونم اما چون دخترم نه دین اجازه میده نه شرع نه خونواده

دنیل درحالیکه کنارم مینشست و یه سیب از توی ظرف میوه برمیداشت گفت:

دنیل_و نه داداشتون

رها ایشی گفتو روشو از دنیل گرفت دنیل درحالیکه داشت سیبشو قاچ میکرد یه قاچو به سمتم گرفت با یه لبخند و یه نمه خجالت از دستش گرفتمو خوردمش

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
_خوبه بچه توی شکمت داری که اینهمه ناز میکنی اه

سرمو بالا آوردمو به ماه بانو مادر دنیل نگاه کردم دلم از حرفی که زده بود گرفت این زن چرا از من اینقدر بدش می اومد مگه من چی کارش کرده بودم؟ تمام این مدت همش احترامشو گرفته بودم و با وجود اونهمه سردی و بی مهری باز من باهاش خوب بودم ولی حالا ببین چه طوری داره با من حرف میزنه انگار پسرشو دزدیدم

دنیل_بذار ناز کنه مامان تا تهش خودم نوکرشم

چقدر دچار فقر محبتی بودم که بکهو اینجوری دلم رفت روی ترن هوایی عجیب بود که هنوز با این حرفای دنیل ضعیف میکردم درحالیکه اولین بارش نبود

ماه بانو_اینقدر زن ذلیل نباش

دنیل_زن ذلیل نیستم مامان فقط زن دوست هستم من عاشق زنمو بچه توی شکمشم بیشتر از همه خودش

ماه بانو با حرص بلند شد خواست بره که دنیل با یه نمه اخم اما با خونسردی گفت:

دنیل_اگه نمیتونید حضور ترسارو توی این خونه تحمل کنی میبرمش خونه خودم تا الانشم به خاطر آقاجون بود اجازه دادم اینجا بمونه

ماه بانو به سمتمون برگشت

ماه بانو_خودت خوب میدونی چرا نمیخوامش

دنیل_مامان مهم منم که میخوامش...ازشم دارم بچه دار میشم

ماه بانو_تو قرار بود با یکی دیگه ازدواج کنی

دنیل_عصبی دستی توی موهاش کشید

ماه بانو_یادت رفت؟ آره؟ قولو قرارا یادت رفت؟ تو که میخوامش میخوامش کله دنیارو پر کرده بود

با ناباوری به سمت دنیل برگشتم باورم نمیشه که یه دختربرو دوست داشته باشه اون اصلا درباره این موضوع با من حرفی نزده بود

دنیل_بسه مامان

ماه بانو_چیه بهش نگفتی که یکی دیگرو دوست داری؟

دنیل_نعره زد:

دنیل_بسه مامان تموم شد برای من مرد میفهی؟

با شنیدن دادی که دنیل زد وحشت زده به میل چسبیدم رها هم ترسیده بود سریع بلند شدو اومد سمت من دستمو گرفت

رها_ آروم باش ترسا چته

دنیل با نگرانی به سمتم برگشت با دیدن قیافم سریع به سمتم اومدو روبه روم زانو زد دستمو که روی پام بود توی دستاش گرفت

دنیل_ترسا...خوبی؟

ماه بانو_گول قیافه و شهرتشو خوردی؟چیه دختر خوشگل ندیدی؟

دنیل با حرص چشماشو روی هم بستو لباسو روی هم فشار داد نمیدونم از کی اشکام سرازیر شده بود اما میدونستم از همون لحظه ای که مادرش گفته بود یکی دیگرو دوست داره بغض بدی به بیخ گلوم نشست حتما منو برای عملی کردن این نقشه میخواست و بعد با اون دختره ازدواج میکنه پس باید مراقب باشم که وابستش نشم نباید اینقدر بی جنبه باشم

ناخواسته دستمو به معنای سکوت به سمت لباس بردم چشماشو باز کردو بهم نگاه کرد نمیخواستم دوباره داد بزنه اونم سر کسی که مادرش بود خودم مادر نداشتم اما خوب حرمت مادرو میفهمیدم

دنیل به آرومی دستمو گرفتو روشو بوسید که باعث شد لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بشه تا حالا این کارو نکرده بود حتما اینم جز نقشش بود

دنیل به سمت رها برگشت با لحن آرومی گفت:

دنیل_کمکش میکنی لباساشو جمع کنه خواهی؟

رها تند تند سرشو به طرفین تکون دادو بغض کرد

رها_نه نمیتونم...من نمیذارم شما جایی بری تازه اومدی داداش نمیدونی چه قدر دلم برات تنگ شده بود

دنیل_معلومه که صاحب خونه نمیخواه ما اینجا باشیم

ماه بانو_من نخواستم؟

دنیل بلند شد به سمت مادرش برگشت

دنیل_وقتی داری زن پسرتو بی حرمت میکنی یعنی بلندشو گورتو از اینجا گم کن دیگه

دنیل به سمتم برگشت بازومو گرفتو به آرومی بلندم کرد

دنیل_میبرمش خونه خودم بعضی وقتا میام به آقاجون یه سر میزنمو بعد برمیگردم نمیخوام زنم خونه تنها باشه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل منو به سمت اتاق برد با بغض بهش نگاه کردم که چشماشو به نشونه چیزی نیست بازو بسته کرد وقتی وارد اتاق شدیم دنیل درو بستو کلافه دستی توی موهاش کشید

_قرار نبود صداتو روی مادرت بالا ببری منکه زن واقعیت نیستم اینطوری داری حرمتارو میشکنی

دنیل عصبی چنگی توی موهاش زد

دنیل_ اینقدر این حرفو نزن احمق منو تو میدونیم اونا که نمیدونن منم بی غیرت نیستم میفهمی؟ لباساتو جمع کن از اینجا میریم

_بذار اینجا بمونیم الان هردوتون عصبانی هستید آقاجونو پدرت ناراحت میشن

دنیل_ وقتی بفهمن به خاطر غیرت روی تو گذاشتمو رفتم اتفاقا بهم افتخار هم میکنن

دستمو به کمد گرفتمو اشک ریختم دنیل به سمتم اومد به نرمی اشکامو پاک کرد

دنیل_ تا من کنارتم اجازه نمیدم اشک بریزی مدلینگ اسلامی جون

چشمای اشکیمو به سمتش برگردوندم که تک خنده مردونه ای کرد دستشو روی قلبش گذاشتو گفت:

دنیل_ دنیل ما هرو قسم میخورم تا جون داشته باشه مراقب ترسا خانومش باشه

دویدن خونو که توی لپام احساس کردم با شرم نگامو ازش گرفتم که خندیدو به سمت چمدونم رفت

دنیل_ من قریبون شرمتمو اشکاتو خودتو بچمون یکجا برم

با حرص شونه جلوی آیینرو برداشتمو به سمتش پرت کردم که جاخالی دادو خندید

دنیل_ تو کنار من یا باید بخندی یا حرص بخوری دیگه خوددانی

.....حال.....

با شنیدن جملش مو به تنم سیخ شد با وحشت بهش نگاه کردم که خنده کثیفی کردو جلو اومد

_یه چشمشو بهت نشون بدم؟

.....گذشته.....

سه ماهی میشد که ارسلان خان فوت شده بود طبق قولی که داده بود نصف داراییشو به اسم دنیل زده بود حالا دنیل حسابی پولدار شده بود اما اصلا خوشحال نبود برعکس همه تصوراتی که از این موضوع داشتیم اتفاق افتاده بود دنیل کلی عذاب وجدان داشت که چرا به پدربزرگش دروغ گفته بود اونقدر حجم و فشار اونجا برایش زیاد بود که نکشیده به هفته ارسلان خان ما برگشتیم ترکیه

تمام اون مدت همش دلم میخواست برادر دنیلو ببینم تازه فهمیده بودم که دنیل یه برادر داره اما خب نشد که ببینمش اونطور که معلوم بود به خاطر شرایط بد آبهوایی هواپیما گیرش نیومده بود چون اون دبی بود از طرفی مام زود برگشتیم ترکیه به خاطر همین حسرت دیدن برادرش به دلم موند از طرفیم نمیخواستم بهش بگم یه عکس از برادرش بهم نشون بده اینطوری خدای نکرده امکان داشت فکر منحرفانه به سرش بزنه

منو دنیل الان عزادار بودیم چون یه ماه پیش بود بچه خیالیمونو از دست دادیم دنیل اینطوری ماجرارو تعریف کرد که سر زاییدنم بچه مرده و خونوادش بار دیگه داغدار شدن

نمیدونم این دروغا تا کی قراره ادامه داشته باشه اما هرچی که بود کم کم زمان جدا شدن منو دنیل بود بالاخره منم باید برم توی خونه خودم و اونم به زندگی خودش برسه

به دنیل که داشت تلویزیون نگاه میکرد اما خیره به صفحه و هوشو حواسش یه جا دیگه نگاه کردم با عصبانیت کوسن روی میلو برداشتمو پرت کردم سمتش که خورد توی سرش و از توهنات فضاییش بیرون اومد یکم اخم کردو به سمتم برگشت

دنیل_ این چه طرز برخورد با مردیه که بچشو کشتی

با حرص بهش نگاه کردم

_ تو که فیلمتو نمیبینی چرا نمیداری من برنامه مورد علاقمو ببینم آقای داغدار

دنیل_ مگه قاتلا فیلم میبینن؟

هوفی کشیدمو رومو ازش گرفتم حالش خوب نبود اما به روی خودش نمیآورد که هنوز برای فوت پدربزرگش داره زجر میکشه چه قدر تودار بود

دنیل_ مدلینگ اسلامی عصری مازیار میاد دنبالت بری سالن برای اون پوسترای که قولشو داده بودی

سرمو به پشتی میل چسبوندمو پاهامو توی شکمم جمع کردم

_ امروز حوصله ندارم بگو نیاد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل_ همین الانشم دیر شده میدونی چند وقته به اون شرکت قول دادی؟

_وقتی حوصله ندارم چه طوری برم آخه

دنیل برو بابایی گفتو روشو ازم گرفت میخواستم باهاش حرف بزدم که حداقل یکم با من دردودل کنه اما نمیدونم چرا موضوعی برای حرف زدن پیدا نمیکردم از طرفی هم از اینکه درباره رفتن من هیچ حرفی نمیزد همین باعث میشد بیشتر اذیت بشم چون اصلا اهمیتی نمیداد

به سمتش برگشتم و صداش زدم

_دنیل

دنیل_ هوم؟

_هوم و کوفت بگو بله

دنیل به سمتم برگشت نمیدونم توی صورتم چی دید که تلویزیونو خاموش کرد کامل به سمتم برگشت

دنیل_ جانم چی شده؟

هنوز هم همون حالت از این جواب دادناش بهم دست میداد چه قدر قشنگ میگفت جانم و منم چه قدر ماهرانه دل ضعفه میگرفتم

_نمیخواهی باهام حرف بزنی؟

دنیل یکم هول کرد اما خودشو نباخت به خاطرهمین نگاهشو ازم گرفت

دنیل_ درباره چی؟

_درباره خودمون و این نقشه هایی که کشیدی

دنیل_ خب همشون به سرانجام رسید دیگه

سرمو پایین انداختم و با موهام یکم بازی کردم این حرفش یعنی دیگه از این جا به بعد دست توهه باید وسایلاتو جمع کنی بذاری بری

دنیل_وقتی پای تو تو زندگی من باز شد من خیلی تغییر کردم دیگه توی یه هفته شش روزشو نمیرم پارتی و مهمونی همش با دوستام نیستم

توی این یه سالو ده ماه یه بار لب به الکل نزدم چون حضور تو کنارم و حتی توی مغزم پرننگ بود

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم راست میگفت دیگه اون پسر خوش گذرون سابق نبود

دنیل_ اینکه الان سربه راه شدم باعث و بانیش تویی از این تغییرها هم خوشم میاد احساس میکنم الان دارم عین یه مرد زندگی میکنم حالا

میفهمم پدربزرگم چرا اصرار داشت زن بگیرم

چشم‌اشو روی هم بست تمام مدت نگاهش روی تلویزیون خاموش بود چه قدر از اینکه من باعث و بانی تغییراتش بودم خوشحال شدم

دنیل_بخوابی میتونی همین جا با من زندگی کنی اینجا که ایران نیست برای همخونه بودن دوتا دختر و پسر حرف در بیارن بمون تا منم به این زندگی ادامه بدم

_میخواهی چی کار کنی؟

دنیل_میخوام شرکت بابابزرگمو حسابی ارتقا بدم برای این کار به یه سری نقشه و راه نیاز دارم

به سمت برگشت که باعث شد ابروی بالا بدم

_خب

دنیل_خب نداره توهم باید به من کمک کنی امشب ساعت نه توی برج (...). با چند نفر قرار ملاقات دارم توهم باید باهام بیایی

_من چرا؟

دنیل_تو باید نقش زن منو بازی کنی چون اونا خبر دارن من زن گرفتم از طرفی بفهمن زن دارم بیشتر روم حساب باز میکنن

از روی مبل بلند شدمو به سمتش رفتم کوسنی که به سمتش پرت کرده بودمو برداشتم کوبیدم تو صورتش که خندید

_فکر میکردم آدم شدی

دنیل_تو زنم باشی آدمم

احساس کردم ضربان قلبم رفت روی هزار وای خدا تا حالا از این حرفا نزده بود احساس میکردم اونم عین من نمیخواد که از این جا برم اما

اگه واقعا اینطوره پس چرا هیچ کاری نمیکنه؟ چرا پا جلو نمیذاره مثلا بهم بگه که دوست دارم

دنیل_پایه ای مگه نه؟

با حرص چپ چپ نگاهش کردم که خندیدو از روی مبل بلند شد موهامو بهم ریخت

دنیل_مدلینگ اسلامی کوچولووه خودمی دیگه

رومو ازش گرفتمو به سمت اتاقم رفتم باید خودمو آماده میکردم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

باهم سوار آسانسور برج شدیم با اینکه بوی عطر داشت خفم میکرد اما هنوز بوی عطر دنیلو به خوبی حس میکردم ناخواسته نفس عمیقی کشیدم به سمتش برگشتم یه کت کرم رنگ با خطهای قهوه ای باریک همراه شلوار کرم و لباس مردونه سفید که اونم خطهای قهوه ای باریکی داشت با ساعت مارکدار و کفش های ورنی خوشگلش

دنیل پسر خوشتیپ و جذابی بود هم قیافه جدی بهش می اومد هم شوخو بامزه

دنیل به سمتم برگشت

دنیل_ اینا عربن یه طوری به زنت نگاه میکنن که آدم دلش میخواد بلندشه اون چشاشونو کور کنه کنار خودمی حرکتی نمیکنی تا حد امکان هم حرفی نمیزنی

سری به نشونه باشه تکون دادم که باعث شد موبایلشو بذاره توی جیبش دستشو سمت شالم آورد یکم جلوترش کشیدو به روم لبخندی زد

دنیل_ هرچی داری بزرگتر میشی خوشگلتر میشی پیشی بخورتت جیگر

خنده ای کردم دستشو که لپمو کشیده بود پس زدم

_گمشو پسره بیشعور

آسانسور ایستاد و هردو ازش پیاده شدیم از اینکه کنار دستش بودم حس خوبی بهم دست میداد سعی میکردم به اینکه قراره از هم جدا بشیم اصلا فکری نکنم الان که کنارم بود باید بهترین استفادرو ازش میکردم

به سمت چندتا مرد قدبلند که لباس بلند سفید عربی تنشون بود رفتیم دنیل باهمشون دست داد اما من این کارو نکردم و فقط به تکون دادن سری و یه لبخند که از سرشونم زیادی بود اکتفا کردم

بعد از خشویش کردن نشستیم دنیل راست میگفت که زیادی نگاه میکنن ای بابا حالا خوبه من مدلینگ بودم میتونستم این نگاهاشونو روی خودم تحمل کنم اما دنیل یکم از این اتفاق عصبی بود یا شایدم من داشتم اشتباه فکر میکردم

نمیدونم چه قدر گذشت اما با اومدن مسئول پذیرایی از فکروخیالاتم بیرون اومدم و ترجیح دادم بیشتر به اطرافم توجه کنم

به لیوان توی دست دنیل نگاه کردم ناخواسته اخمی کردم لبخند مصنوعی زدم و خم شدم آرام کنار گوشش گفتم:

_عزیزم تو که نمیخواهی اونو بخوری؟

دنیل به سمتم برگشت چشماش از شیطنت برق خاصی زد

دنیل_ اتفاقا میخوام همین کارو بکنم عزیزم

با حرص بهش نگاه کردم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
_اونو بخوری حق نداری شب برگردی خونه

دنیل_ اونوقت حتما تو منو از خونه خودم بیرون میندازی درسته؟

لبخند حرص دراری به روش زدم

_اوهوم دقیقا

دنیل به لیوان مشروب توی دستش نگاهی کرد بعد یکم لباسو کج کرد

دنیل_ ارزش لرزیدن توی این هوارو نداره

یوفی کشیدو لیوانشو روی میز گذاشت لبخند موفق آمیزی روی لبام نشست که باعث شد دنیل با حرص بهم نگاه کنه

دنیل_ دارم براتون

تک خنده ای کردم و رومو ازش گرفتم به مهمونای دیگه نگاه کردم به دخترایی که بینشون ایرانی هم بود اما برخلاف فرهنگشون لباس های زننده ای پوشیده بودن و هیچی براشون مهم نبود من نمیفهمم اینا خودشون خجالت نمی کشن واقعا:/

حوصلم اینجا سرفرفته بود از طرفی اصلا تحمل نگاه های این (...) نداشتم به خاطر همین از سرجام بلند شدم که باعث شد توجه دنیل به سمتم جلب بشه

دنیل_ کجا خانومم؟

_میرم به چرخی بزئم

دنیل برخلاف میلش و برای حفظ آبرو جلوی اونا سری به نشونه باشه تکون داد

دنیل_ باشه عزیزم برو

ازشون که فاصله گرفتم به اون سمت از سالن رفتم درسته این اولین باری نبود که منو "خانومم" صدا میزد خیلی برام قشنگ بود یعنی دخترای دیگه هم عین من؟ اینطوری بی جنبین؟ با هر محبت و حمایتی ضعف میکنن؟ به راحتی جلوی یه همچین حرفا و اسمایی اینطوری دل ضعفه میگیرن یا فقط من اینطورییم؟/

با ناراحتی آهی کشیدم کاش هیچ وقت هیچ کسی اونقدر فقر محبتی نداشته باشه که با هر محبت ساده اطرافیاناش دلش بلرزه

توی همین فکر بودم که یکهو به یه نفر خوردم و همون لحظه حسی مثل خیس شدن لرزیدن و سردیرو باهم تجربه کردم جیغ خفیفی کشیدمو به لباس خوشگلیم که خیس شده بود نگاه کردم با حرص سرمو بالا آوردم با دیدن پسر روبه روم با عصبانیت بهش نگاه کردم

_هی چرا حواستو جمع نمیکنی کوری منو به این محترمی نمیبینی؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

هوفی کشیدم دختر حواست کجاست اینجا باید ترکی حرف بزنی اما با به حرف اومدن پسره اولش یکم جا خوردم اما بعدش قیافه بی تفاوت به خودم گرفتم پس ایشون ایرانی هستن

_ شما ایرانی هستین؟

_ به شما ربطی نداره بهتره از این به بعد بهتر چشمتونو باز کنید

پسره که معلوم بود از اون کم بیارا نبود یه ابروش بالا پرید

_ کمتر برای خودتون پیسی باز کنید خانوم زیادی خودتونو تحویل میگیرید ببخشیدا شما خوردید به من

برو بابایی بهش گفتمو از کنارش رد شدم بوی عطر تلخش چه قدر محشر بود یاده دنیل افتادم اونم همه عطراش تلخ بود درواقع مخلوطی از بوهای تلخ و سرد

قیافش جلوی چشمم ظاهر شد یکم شبیه به دنیل بود شایدم من اشتباه میکنم اما ته قیافه دنیلو داشت شونه ای با بی خیالی بالا انداختم ترجیح دادم دست از این گشت و گذار مسخره بردارم تا یه گند دیگه به سرتا پام نزدم

به سمت دنیل رفتم اون سه تا مرد عرب هم بلند شده بودن معلوم بود دارن خدافسی میکنن صبر کردم تا برن با رفتنشون خرامان خرامان به سمت آقامون:رفتم دنیل یکم چشم گردوند معلوم بود دنبال من داره میگرده با دیدنم که دارم به سمتش میرم لبخندی روی لباش نشوند اما با دیدن قیافه و لباسم یه ابروش بالا پرید

دنیل_ این چه سروریختیه چرا قیافت شبیه به آمازونی ها شده؟

شونه ای بالا انداختم

_تنوع دادم

دنیل_تنوع بخوره توی سرت من یه همچین زنی نمیخوام عه

_دنیل اصلا حوصله شوخی ندارم

دنیل دستمو گرفتمو دنبال خودش کشوند که باعث شد یکم اخم کنم

_عه چته ولم کن خودم میام

دنیل_نخیر باید خودم ببرمت

از پله ها بالا رفت که باعث شد چشمام گرد بشه نمیدونم چرا اما برای یه لحظه یکم نگران شدم اما بعد از اینکه یاد این افتادم منو اون هرروز و هرشب توی یه خونه باهم تنها هستیم به خودم نهیی زدم که چه لزومی داره نگران باشم این مسخره بازی چیه:/

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_داری منو کجا میبری

دنیل_گفتم که زن اینطوری نمیخوام

_تو غلط کردی از کی تا حالا من زنت شدم

دنیل_از همون وقتی که ترسا شادمان شدی

و بعد در به اتاقو باز کردو منو انداخت توش و خودشم اومد تو کلافه به سمتش برگشتم چشمامو گردوندم

_میخواهی الان چی کار کنی؟ که چی مثلاً؟ اینجا کجاس اصلاً؟

دنیل به سمت یه ساک که روی تخت بود رفت

دنیل_دونه دونه خانومم... اینقدر فک نزن... حالا بدو بیا اینجا کارت دارم

کنجکاو به سمتش رفتم با دیدن ساک حدس زدم که اینو از قبل اینجا گذاشته یعنی توش چی میتونه باشه؟

روی لبه تخت عین خودش نشستم دنیل زیپ ساکو باز کرد با دیدن داخلش چشمام برقی زد اما با بیرون آوردن لباس داخلش چشمام شد قد

یه توپ فوتبال که چه عرض کنم اندازه یه توپ بسکتبال

دنیل_من پشت میکنم برو بپوشش

با تعجب به دنیل نگاه کردم

دنیل_چیه؟ چرا داری اینطوری نگام میکنی؟ نگران نباش پوشیدس

_چی داری برای خودت میگی؟ میخوام من لباس هندی تنم کنم؟

با جیغی که زدم دنیل دستشو روی گوشاش گذاشت

دنیل_اییی گوشامو کر کردی جیغ جیغو

بعد دستشو از روی گوشاش برداشتو بهم نگاه کرد

دنیل_این لباسو تنت میکنی خودتو عین یه زن هندی درست میکنی و بعد با من میایی بیرون؟

دست به سینه با حرص بهش نگاه کردم

_اون وقت چرا باید این کارو بکنم؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل_ شما با این کار میثی به خانوم هندی خوشگل که با مرد خوشتیپی مثل من همکاری و توی شرکتتم سرمایه گذاری کرده و حالا قراره به قرارداد چندصد میلیارد دلاری با یه شرکت هندی ببندم که چون شنیده یکی از سرمایه گذارای شرکتتم یه زن هندیه قبول کرده که باهام معامله کنه

_آها اینم نقشه جدیده حتما...چرا باید توی همه نقشه هات از من استفاده کنی؟

دنیل_ درحالیکه داشت مکملات لباس هندپرو از توی ساک درمیآورد گفت:

دنیل_ چون منو تو همکاریم

_همکار؟؟منو تو از کی تا حالا همکاری شدیم؟

دنیل_ یه نگاه بهم کرد پوزخندی بهم زد که باعث شد تعجب کنم

دنیل_ نکنه یادت رفته کی الان تورو به اینجا رسونده؟

_نکنه توهم یادت رفته کی باعث شده الان تو صاحب یه همچین شرکت و دمودستگاهی بشی

دنیل_ تو بیشتر به من مدیونی من هرچی باشه بالاخره به اون شرکت میرسیدم اما تو بدون من همون ترنم پرورشگاهی بدبخت میموندی

با ناباوری بهش نگاه کردم تا حالا اینقدر رک باهام حرف نزده بود هیچ وقت سرم منت نداشته بود اما حالا داشت سرم منت میذاشتو تحقیرم میکرد دست خودم نبود اما یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین راست میگه من بدون اون همون ترنم پرورشگاهی بدبخت بودم

دنیل با دیدن قیافم عصبی دستی توی موهای کشید بلند شدو چند قدم راه رفت

_تو بهم گفتی دیگه ترنم بودنو فراموش کنم دیگه بهش فکر نکنم قرار نبود به روم بیاری و سرم منت بذاری در اضای کمکات منم کمکت کردم

دنیل هردو دستاشو توی موهای فرو کرد بغض کردم با لحن لرزونی گفتم:

_من عروسک دست تو نیستم دنیل

دنیل ناگهانی به سمتم برگشت دستش بالا رفت که باعث شد چشمامو محکم روی هم ببندم اما خیری نشد چشمامو باز کردم و پشت هاله ای از اشک به دست بالا رفتش نگاه کردم لباسو محکم روی هم فشار میدادو با عصبانیت بهم نگاه میکرد

دنیل_ عروسک؟چه طوری باهات برخورد کردم که خودتو عروسک توی دستای من میبینی؟

نگامو ازش گرفتمو به اشکام اجازه باریدن دادم

دروغ های آفازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل_ جواب منو بده چرا لالمونی گرفتی؟ هرکاری که کردم به خاطر تو بوده اون کارایی که ازت میخواستم بکنی برای خودت بود احمق حتی نقش زن حامله ای که برام بازی کردی نصفش به خاطر خودت بود

چشمامو روی هم بستم

دنیل_ اگه به خاطر خودت نبود حاضر بودی اصلا باهام بیایی ترکیه؟ اگه به خاطر آرزوها و منفعت خودت نبود حاضر بودی نقش زن سوریمو بازی کنی؟ داری منت چیرو سرم میداری؟

_ من منت نداشتم تویی داری منت میداری تو اول شروع کردی

دنیل_ من اول شروع کردم تو باید ادامه میدادی؟

_ نکنه انتظار داری هرچی میگی بگم چشم شما درست میفرمایید

دنیل_ بد کردی ترسا تو الان که من توی شرایط خوبی نیستم باید جلو روم سکوت میکردی همون طور که من وقتی تو توی شرایط خوبی نبودی سکوت کردم و قبول کردم اول کار تورو راه بندازم بعد کار خودمو

با بغض به سمتش برگشتم که سری به نشونه تاسف تکون داد

دنیل_ فکر میکردم فرق میکنی فکر میکردم کمکم میکنی کنارمی بهم اعتماد داری

_ من بهت اعتماد دارم کمکت میکنم کنارتم اما نمیخوام منت بذاری منو تو در حق همدیگه هرکاری که کرده باشیم منفعت خودمونم توش بوده

دنیل دست به کمر روشو ازم گرفتی به یه سمت دیگه نگاه کرد سری به نشونه آره تکون داد

دنیل_ آره تو راست میگی

به سمتم برگشت

دنیل_ اگه نمیخواهی اون لباسارو تنت کنی و نقشی که میخوامو بازی کنی مشکلی ندارم همین الان به یه دختر دیگه این پیشنهادو میدم اونم با پول قبول میکنه اونقدری هم طلا توی اون ساک هست که با همونا بتونم خفش کنم

رومو ازش گرفتمو به لباس هندی روی تخت نگاه کردم از قرمزیش خوشم می اومد قشنگ بود نواری طلایی رنگ با کلی تزئینات طلایی خوشگل که بدجور باعث میشد چشمام برق بزنه

دنیل_ کاملاً پوشیدس در کنار پوشیده بودنش خیلی هم خوشگله برای پوشوندن موهاتم چاره دارم میتونی عین خودشون شالی که میندازی روی شونه هاتو روی سرتم بذاری

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
به سمتش برگشتم هنوز یکم اخم داشت معلوم بود هنوز دلخوره

دنیل_النگو و سرویس ها هم داخل ساکه اونارو هم استفاده کن لوازم آرایشی مورد نیازتم هست

پشت کرد بره بیرون که صدش زد

_دنیل

به سمتم برگشت اما ایستاد دستی که جلو برده بود تا دستگیره درو باز کنه عقب کشید

_نمیخواستم با حرفام ناراحت کنم

دنیل_مهم نیست حق با توهه من یکم زیاده روی کردم از اینجا به بعد روی تو حساب باز نمیکنم اما تو میتونی تا آخرش روی من حساب باز کنی

از روی تخت بلند شدمو به سمتش رفتم بازوشو گرفتمو به سمت خودم برش گردوندم من دنیلو دوست داشتم حاضر بودم براش هرکاری بکنم میدونستم از این نقش هایی که ازم میخواست قصد بدی نداره وگرنه میتونست یه لباس هندی دیگه برام انتخاب بکنه یا اینقدر مراقبم نباشه با وجود اینکه خودم پولدارم اما بازهم اون هزینه های تبلیغی خرجومخارجو برعهده بگیره اون همه جوره مراقبم بود همه جوره حامیم بود من خیلی بهش مدیونم باید کمکش میکردم

_اشتباه میکنی دنیل توهم میتونی روی من همیشه حساب باز کنی

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد لبخند مهربونی بهش زد که سری به نشونه باشه تکون داد

دنیل_بیرون منتظرتم همین جلوی در کمکی چیزی خواستی صدام بزن

بازوشو ول کردم حرفشو تایید کردم اونم از اتاق بیرون رفت به سمت لباسا رفتمو با هزار بدبختی تنم کردم نمیدونستم چه طوری شال روی لباسو ببندم به خاطرهمین دنیلو صدا زدم اونم از روی عکسایی که توی اینترنت سرچ زده بود مشغول کارش شد منم همزمان که اون کارشو میکرد درحال آرایش کردن بودم دستمو به سمت رژ لب قرمز رنگ بردم یه طوری شدم یعنی واقعا کارم درست بود؟

دنیل درحالیکه داشت گوشواره های سنگینپرو که خریده بود توی گوشم میکرد از توی آینه بهم نگاه کرد احساس کردم یه چیزی اون ته مهی چشماش لرزید نگاهشو ازم گرفتمو قلاب گوشواررو بست وزنچیر بلند و ظریفی که بهش متصل بودو به سمت بینیم آورد و حلقه انتهایشو به بینیم وصل کرد اولش فکر میکردم میخواست بینیمو سوراخ کنه اما آخر سر فهمیدم خودش قلاب داره و دو طرف بینیمو میگیره

دنیل_از اون رژ لب زیاد مجبور نیستی استفاده کنی

_اما بدون اون آرایشم تکمیل نمیشه

دنیل کلافه روشو ازم گرفت

بعد رفت روی لبه تخت نشست به خودم توی آینه نگاه کردم چه قدر تغییر کرده بودم چه قدر خوشگل تر از قبل شده بودم موهای لختمو که از پشت آزاد نگه داشته بودم نصفشو روی شونه سمت راستم انداخته بودم که بلندیش به زیر شکمم میرسید به دوتا دستام که پر بود از النگو به گردنبندهای سنگینی که با گوشواره هام ست بود نگاه کردم لبخند محوی زدم

خوشحال بودم از اینکه لباسم کاملا پوشیده بود حتی یقه لباسم زیاد باز نبود که همین باعث میشد از دنیل خیلی ممنون باشم بابت این انتخابش

دستم سمت رژلب قرمزم بردم سرشو باز کردم به آرومی یکم روی لبام مالیدم بعد از اون دست از کارم کشیدمو به چشمام که توی اون خط چشم حسابی دلبری میکرد نگاه کردم لبخندی به خودم زدم و به سمت دنیل برگشتم

_من آمادم

دنیل به سمتم برگشت با دیدنم باز همون تغییر حالت توی صورتش و لرزیدن چشمش نمودم اشتباه میکنم یا نه اما احساس میکردم که اونم همون حسی که من بهش دارم بهم داره وگرنه لزومی نداشت اینقدر روی پوشش لباسم حساس باشه

دنیل کفشای قرمز بلندی که خریده بودو به سمتم آورد جلوم خم شد با خجالت خاصی که آمیخته با کارام بود پوشیدمش و دنیل قلاب کفشمو بست بلند شدو روبه روم ایستاد دستشو به سمت گونم آوردو به نرمی نوازشش کرد

دنیل_تا حالا بهت گفته بودم هرچی که تنت میکنی بهت میاد؟

لبخندی زدمو سرمو پایین انداختم

دنیل_سعی میکنم زودتر تمومش کنم

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم دستای ظریفمو توی دستای مردونش گرفت فشار خفیفی بهش دادو آروم گفت:

دنیل_من هرچی که باشم یه بارم به تو به چشم یه وسیله که ازش سواستفاده کنم نگاه نکردم شاید ظرافت عین یه عروسک هزاردلاری گرون قیمت پشت ویتزین یه فروشگاه باشه اما هیچ وقت برای من مثل یه عروسک خیمه شب بازی نبود

دستشو به سمت دستمال مرطوب بردو بهش نگاه کرد

دنیل_از این کارم پشیمونم کاش تورو برای این نقش انتخاب نمیکردم

و بعد دستمال مرطوبو روی لبام کشید که باعث شد به چشمش نگاه کنم وقتی رژمو پاک کرد نگاهشو به سمت قیافم آورد

دنیل_چشمات بیشتر خودنمایی میکنن

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
از اینکه ازم تعریف میکرد داشتم تن تن توی قلم قند آب میکردن

دنیل_رنگ آبی دوست دارم برادرم عینه تو رنگ چشمش آبی

ناخواسته یاد همون پسره که بهش خورده بودم افتادم اونم چشمش آبی بود اما اون چه ربطی به دنیل داره اه منم قات زدم

دستمو به نرمی گرفت که باعث شد از فکروخیالام بیرون بیامو بهش نگاه کنم

دنیل_بریم مدلینگ هندی؟

تک خنده ای کردم همراهش از اتاق بیرون اومدیم با کمک دنیل از پله ها پایین رفتم دنیل به یه سمت که وی پی ان بود رفت باهم نشستیم
که همون لحظه از دور چشمم به چندنفر خورد که باعث شد دنیل هم با دیدنشون سریع بلند شه و به سمتشون بره

نگاه های زیاد بیرو روی خودم حس میکردم حالا خوبه لباس تنم پوشیدس اینا اینطوری زل زدن به من ای بابا

همه چی خوب پیش رفت بعد از بستن قرارداد دنیل بدون هیچ درنگی منو از اون برج بیرون بردو سوار ماشین کرد بعد از اینکه برگشتیم خونه
منم ترجیح دادم بدون هیچ حرفی به سمت اتاقم برم لباسامو عوض کردم با هزار غرغر کردن جواهراتمو درآوردم بعد از اینکه رفتم بیرون
متوجه نبود دنیل شدم خیلی کم پیش می اومد بدون اینکه چیزی به من بگه بیرون بره شونه ای با بیخیالی بالا انداختم حتما رفته شام بخوره
اما وقتی به ساعت نگاه کردم با غم به در خروجی خیره شدم یعنی کجا رفت یکهو؟

.....

مازیار_خیلی خوب پیش میری آفرین داری توی کارت خبره میشی

چشمکی بهش زدمو کیفمو از روی مبل برداشتم به همه بچه ها خسته نباشید گفتمو از ساختمون زدم بیرون حس خیلی خوبی داشتم
دوسالو شش ماهی میشد که اومده بودم ترکیه همه چی خوب بود همه اتفاقا بر وقف مراد بود هنوز همراه دنیل باهم زندگی میکردیم امروز

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

قرار بود باهم بریم رستوران دنیل میخواست یه چیزی بهم بگه که هرچی غر زدم بابا من خستم همون تو خونه بگو زیر بار نرفت گفت نخیر همیشه به خاطر همین الان باید میرفتم خونه و دوباره لباس عوض میکردم بعد همراه آقا میرفتم رستوران

نمیدونم چرا اما قلبم حسابی به تپش افتاده بود میخواستم یه تیپ خفن بزنم باهاش برم رستوران جدیدا دلم میخواست زیاد به چشمش پیام با موفقیتام با رفتارام حتی با درست کردن غذاهای مورد علاقه

بیشتر وقتا به خاطر سنگین شدن حجم کارام حاضری میخوردیم اما بعضی وقتا که توی خونه بودم خودم براش غذا درست میکردم که احساس میکردم از این موضوع خیلی خوشحال میشه

سوار ماشینم شدم که همون لحظه موبایلم زنگ خورد ماشینو که روشن کردم تماسو هم برقرار کردم

_جانم دنی

دنیل_کجایی ترسا مگه قرار نبود زود بیایی من امشب رستوران رزرو کردم دیوونه

_توی راهم دارم میام یکم کارا طول کشید

دنیل_خیلی خب زود بیایی توی راه مراقب باشی زیاد تند نری باز سیل پیامک های جریمه برام بیاد

تک خنده ای کردم خرابون اصلپرو دور زدم

_باشه کاری نداری

دنیل_نه سلامتی گلم منتظرتم خانومی

تماسو با یه لبخند قطع کردم دستمو به سمت پخش بردم جدیدا توی ماشینم فقط آهنگای دنیلو گوش میدادم عاشق صداش شده بودم اونم نه تنها توی کارای شرکت پدربزرگش حسابی موفق بود توی کار موزیک هم حسابی کمر رقیباشو شکونده بود

با پخش شدن صداش توی ماشین ترجیح دادم از فکروخیالام بیرون بیامو به صدای گرمو قشنگش گوش بدم

روی هر اسی خط زدم

من کنارت از همه سردم

تو که اینجایی ضربان دارم

نمیشه باشی خودمو نگه دارم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

سر تو دعواس بین دلمو عقلم

عاشق من شو حتی اگه شده کم کم

نگاه من سربه چشمای تو

اختیار من همه همش با تو

تو چه قدر مثل هیچکی نمیمونی

تو طعم بهشتی

اینو خودت نمیدونی

به من احساست محاله کم باشه

بذار غم هاتم ماله خودم باشه

من که با تو راحتم

عاشقم از تو چه پنهون

با شنیدن صدای زنگ موبایلم هوفی کشیدم بدون اینکه به صفحه نگاه کنم تماسو برقرار کردم

_دنیل جان توی جت نشستم که... دارم میرسم دیگه عزیزم بعد هی غر میزنی امروز پیامک جریمه برام اومده

_سلام

با شنیدن صدای زنی از پشت خط چشمام گرد شد به شماره نگاه کردم عه از ایران بود

_الو... ببخشید شما؟

_من ماه بانوام مادر دنیل

با شنیدن صدایش شناختم سریع به کناری پارک کردم یکم هول کرده بودم تا حالا مادرش با من تماس نگرفته بود اصلا چه طوری شماره منو

پیدا کرده بود یکهو یاد رها افتادم احتمالا اون شمارمو بهش داده

_سلام خوب هستید ببخشید به جا نیاوردم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

ماه بانو_ مهم نیست بیرونی؟

_بله از سر عکسبرداری دارم میام

ماه بانو_ وقت داری؟ میخوام باهات حرف بزنم

نمیدونم چرا اینقدر باهام سردو خشک حرف میزد همین باعث میشد واقعا اذیت بشم از طرفی با وجود اینکه همه چی حل شده بود اما دنیل به خونوادش نگفته بود که منو طلاق داده یا من کشته شدم هنوز باهاشون ارتباط داشتیم حتی یه چندباری هم رفته بودیم پیششون منم زیاد به ادامه دادن این نقشم بدم نی اومد اما خب بالاخره که چی باید میفهمیدن

ماه بانو_ الو ترسا هنوز پشت خطی؟

سریع به خودم اومدم یاد قرارم با دنیل افتادم اونو چی کارش میکردم

_ ماه بانو خانوم میشه بذاریش برای فردا؟

ماه بانو_ چرا وقت نداری؟

_ نه آخه چیزه... امروز قرار بود...

پوفی کشیدم چه طوری میتونستم بهش بگم امشب با دنیل قرار دارم هووف

ماه بانو_ خیلی خب مشک...

نداشتم بقیه حرفشو ادامه بده سریع گفتم:

_ نه مشکلی نیست موکولش میکنم به یه وقت دیگه شما امرتونو بفرمایید

ماه بانو_ میخوام همه حرفامون بین خودمون بمونه باشه؟

یکم نگران شدم آب دهنمو به سختی قورت دادمو گفتم:

_ باشه بفرمایید

کلیدو توی در انداختم بیحال وارد خونه شدم چشمم به دنیل افتاد که روی مبل منتظر من نشسته بود پشت هاله ای از اشک بهش نگاه کردم اما ترجیح دادم خوددار باشم وگرنه اونقدر سیم جینم میکرد که مجبور میشدم همه چیزو به روش بیارم

دنیل با دیدنم عصبی به سمتم اومد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل_ مگه قرار نبود زود برگردی؟ توکه گفتمی دارم میرسم اون وقت چرا دوساعت طول برد؟

وقتی به نزدیکی رسید با دیدن چشمام جا خورد همینکه پرسید چی شده ترسام اشکام از گوشه گوشه چشمم سرازیر شدن بغض کرده بودم بدجور کاش هیچ وقت مادرش باهام حرف نمیزد اصلا کاش هیچ وقت باهاش آشنا نمیشدم

دنیل دیگه عصبی نبود صدایش پر بود از نگرانی خواهش که باعث میشد بیشتر بغضمو سنگین بکنه

دنیل_ ترسا چرا داری گریه میکنی؟ تصادف کردی؟

سری به طرفین تکون دادم نمیخواستم دلیل برای اشکام بیارم چون هیچ دلیل قانع کننده ای براشون نداشتم جز اینکه هرچی مادرش گفته بودو بهش میگفتم اما نه من بهش قول داده بودم که چیزی بهش نگم

دنیل_ داری دق میدی ترسا چت شده؟ چی باعث شده اشکت در بیاد؟

به آرومی پشش زدم میدونستم اگه توی خونه بمونم دق میکنم از طرفی باید همش توسط دنیل سوال جواب میشدم به خاطر همین با لحن خسته ای گفتم:

_هنوز میتونیم خودمونو برسونیم رستوران میرم آماده بشم

دنیل_ با این حالت؟

_من خوبم چیزیم نیست یه آبی به دستو صورتتم بزنم خوب میشم

دیگه اجازه بیشتر از این حرف زدنو بهش ندادم از پله بالا رفتم به سمت اتاقم رفتم همینکه درو بستم ریزش اشکام از دو طرف صورتتم شروع شد دستمو جلوی دهنم گرفتمو محکم فشارش دادم تا صدام بیرون نره

" دنیل_ میدونی یکی اومده توی قلبم که جدیدا باعث شده کمتر به فکر نقشه های شیطانی باشم بیشتر میخوام برای اینکه بتونم خوشبختش کنم نقشه های بهتر بکشم "

سر خوردم پایینو چشمامو روی هم محکم بستم داغی اشکام صورتمو نمیسوزوند چون دلم بدجور سوخته بود

" دنیل_ وای خدا قیافشو ببین آخه خنگ خدا من میام به مال خودم صدمه میزنم؟

_از کی تا حالا من مال تو محسوب میشم؟

دنیل_ از همون وقتی که خانومم شدی که اونم برمیگرده به زمانی که شدی ترسا شادمان

_فکر کردی از کاری که کردی میگذرم؟ بیشعور ببین چی به سر دستم آوردی

دنیل_ حقت بود"

با ناتوانی از سر جام بلند شدمو به سمت دستشویی رفتم یه آبی به صورتم زدم تا یکم حالم بهتر بشه به سمت کمد لباسام رفتمو لباسامو بی حوصله عوض کردم

"دنیل_خدایا بهمون صبر بده...خدا به هیچکس داغ از دست دادن بچرو نچشون...بابا قریونت بره دختر عزیزم که به دنیا نیومده مردی...حقتو از مادرت میگیرم

_وای سرم رفت دنیل به خونوادت زنگ بزن بهشون بگو دیگه الان وقتشه

دنیل_بذار یکم برای بچه از دست رفتم عذا بگیرم"

از اتاق بیرون اومدمو از پله ها پایین رفتم دنیل با شنیدن صدای قدمام سریع سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد به سمتم اومدو دستامو گرفت گرمی دستاش باز تنمو لرزوند باز مثل همیشه بوی عطرش مستم کردو قلبم قبلی ویلی رفت

دنیل_چت شده ترسا؟چرا باهام حرف نمیزنی؟

_بریم دیر میشه

دنیل_پشیمون شدم اصلا نمیبریم میذاریمش برای یه شب دیگه

_نه دنیل شب دیگه ای وجود نداره همین امشب میریم

دنیل پوفی کشید

دنیل_خیلی خب بریم

باهم از خونه زدیم بیرون به سمت ماشینش رفتمو سوار شدم سرمو به پشتی صندلیش چسبوندمو چشمامو روی هم بستم این بهش نشون میداد که نمیخوام فعلا حرفی بزنم اونم خوب معنی این حرفمو گرفته بود به خاطرهمین سکوت کردو تمام راه هیچی نگفت

با توقف ماشین پیاده شدم منتظر دنیل موندم از پارکینگ رستوران بیرون اومدیمو به سمت رستوران رفتیم

دنیل_ترسا من میخواستم امشب یه چیزی بهت بگم اما این حالت...

به سمتش برگشتم شاید امشب آخرین شبی باشه که کنارشم شاید آخرین لحظه ای باشه که خاطرش توی ذهنم ثبت میشه پس بذار آخرین خاطرمون به گند کشیده نشه

دستشو گرفتمو لبخند خسته ای بهش زدم که باعث شد بهم نگاه بکنه

_باور کن من خوبم بازم شوخی کن تا حالم خوب بشه

دروغ های آفازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل لبخندی به روم زد که ذوقش تا اعماق وجودم رخنه کرد وارد رستوران که شدیم یه گوشه باهم نشستیم فضای باکلاس و قشنگی داشت ازش خوشم اومده بود

دنیل_ترسا

به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم میخواستم امشب تا میتونم بهش نگاه بکنم تا شاید قیافش هیچ وقت توی ذهنم پاک نشه

_جانم؟

دنیل نگاهش به میز بود بهم نگاه نمیکرد کاش سرشو بالا میاوردم بهم نگاه میکرد اینطوری میتونستم اون چشمای خوشگلشو بهتر ببینم

دنیل_نمیدونم وقت مناسبی برای زدن این حرف باشه یا نه اما...

دنیل کلافه دستی توی موهاش کشید

_دنیل موقعیت خوبیه اگه حالم خوب نبود نمی اومدم اما ببین الان روبه روتم

دنیل سرشو به سمتم گردوندو بهم نگاه کرد چشماش پر از غم بود احساس میکردم نقشه هایی که داشتمو بهم ریخته بودم اما من

نمیخواستم اینطور بشه مادرش نداشت دنیا من اطرافیانمون

دنیل نگاهشو از من به سمت یکی دیگه بردو سری به نشونه تایید تکون داد که باعث شد چشمام گرد بشه به اون سمت برگردم اما کسپرو

ندیدم به سمت دنیل که برگشتم لبخندی بهم زد که باعث شد ناخودآگاه منم لبخندی بزدم

دنیل_خب بریم سراغ اصل مطلب

با ناز بهش نگاه کردم یکم از شربتی که روی میز بود خوردم

_بفرما آقا

دنیل_میدونی اسمت مخفف یه جمله معروفه که میگه "تنها راه ساخت آینده"؟

تک خنده ای کردم که باعث شد اونم گل از گلش بشکفه

_دیوونه ای دنیل خب چه معنی داره؟

دنیل سری به نشونه متاسفم تکون دادو با لحن بامزه ای گفت:

دنیل_خب از پس خنگی دیگه نمیفهمی تو تنها راه ساخت آینده منی

ضربان قلبم برای هزارمین بار بالا رفت احساس کردم تنگ نفسی گرفتم رومو ازش گرفتمو یکم از شربتم خوردم تا نفسم بالا بیاد

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی
دنیل_ تو ترسا شادمان راهی هستی که میتونی آینده من توش تاسیس بشه

_ برای ساخت آینده خیلی چیزها لازمه

دنیل_ مهم سرمایه‌س که دارمش

_ همه چی پول نیست

دنیل_ اما سرمایه من پول نیست خانومی تویی

چشم‌ام روی هم بسته شدو سرمو پایین انداختم بغض بدی به بیخ گلوم چنگ زد سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که لبخند محو مردونه‌ای
به روم زد

_ میخوایی چی بگی دنیل؟

دنیل_ میخوام بهت بگم که چه گوهری هستی

سری به نشونه تایید تکون دادم به سختی گفتم:

_ خودم میدونم لازم به گفتنش نیست

دنیل تک خنده‌ای کرد یکهو با قرار گرفتن کیک شکلاتی مقابلم سرمو بالا آوردم گارسون شمع روی کیکو که عدد بیست و نشون میداد روشن
کرد بعد به سمت دنیل برگشتم و به زبون ترکی گفتم:

_ امر دیگه‌ای نیست؟

دنیل هم عین خودش گفتم:

دنیل_ نه ممنون

با رفتن گارسون به سمت دنیل برگشتم همزمان یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین که باعث شد لبخند محوش غلیظ‌تر بشه
دستشو به سمت صورتم آوردو اشکامو پاک کرد لبخندی بهش زدم که خندید

دنیل_ قریون اشکای ذوقت بشم من

سرمو پایین آوردمو به روی کیک نگاه کردم که با خامه سفید نوشته شده بود

"تولدت مبارک سرمایه‌ایندم"

دنیل_ فوتش کن ترسا تا زودتر بیفتیم به جونش

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
تک خنده ای کردم خواستم فوتش کنم که مانع شد

دنیل_ وایسا وایسا عه همینجور الکی که نیست

بعد موبایلشو روشن کرد دوربینو به سمتم گرفتمو خندیدم معلوم بود میخواد فیلم بگیره

_بذارش کنار دنیل منکه بچه نیستم

دنیل_ د اگه بچه نبودی برات کیک نمیخریدم عمو جون حالا بخند فیلمت داره بد میشه

خنده ای کردممو به کیک نگاه کردم

دنیل_ اول آرزو کن بعد فوتش کن شوهر نخوا چون جور میشه نگران نباش یه آرزوی دیگه بکن

چشم غره ای بهش رفتم بیشعور انگار نه انگار داره فیلم میگیره همینطور داره چرتوپرت بهم میبافه چشمامو روی هم بستمو به ارومی توی
دلَم گفتم "خدایا خودت حلش کن" و بعد خم شدمو فوتش کردم که باعث شد دنیل بخنده

دنیل_ ای جانم شمع بیستشو فوت کرد رفت توی بیست و یک

خندیدم

_خیلی خب بذارش کنار

دنیل خندیدمو موبایلشو کنار گذاشت با ذوق به کیک نگاه کرد چاقورو برداشتم به ارومی برشش زدم یه قاچ به سمت دنیل گرفتم که خندیدمو
قاچو کنار گذاشت

دنیل_ اون یه قاچ برای تو...بقیرو بده به من

_بقیشو میبریم خونه الان تو میتونی اینهمه کیک بخوری؟

دنیل_ اگه میدونستی چه قدر با دیدنت مقابل خودم ضعف کردممو گرسنمه این حرفو نمیزدی

احساس کردم گونه هام حسابی گر گرفت دستام لرزش خفیفی توش ایجاد شد و ظرف کیکو بهش دادم به جاش اون یه قاچو برای خودم
برداشتم

دنیل_ با احتیاط بخوری

با تعجب بهش نگاه کردم وا احتیاط چرا بیخیال شدمو چنگالو به سمت کیکم بردم یکم ازش بردم که احساس کردم چنگالم به یه چیز فلزی
خورد چشمام گرد شد بهش که نگاه کردم برقش چشممو زد به ارومی از بین کیک درش آوردم با دیدن حلقه نقره ای خوشگلی که بین کیک بود
مبهوت به دنیل که با لبخند و یه حس خاص توی چشمش نگاه کردم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل_ سرمایه قطعی آیندم میشی؟

به حلقه نگاه کردم دنیل داشت ازم خاستگاری میکرد؟؟

دنیل_ قول میدم خوشبختت کنم تو فقط بگو آره بقیشو بسپر به من

بهش نگاه کردم که لبخند گرمی به روم زد

دنیل_ خیلی فکر کردم فهمیدم حسم بهت یه دوست داشتن خاصو خیلی قویه که تا حالا به هیچ دختری نداشتم... اینو به رها نگی

بعد خندید که باعث شد منم لبخندی بزنم

دنیل_ نمیخواهی دستت کنی خانوم ماهرو؟

دوباره بهش نگاه کردم باز بالا رفتن ضربان قلبم و قیلی ویلی رفتنش فامیل ماهرو رو از شادمان بیشتر دوست داشتم حتی بیشتر از فامیل اصلی

خودم یعنی خیبری

دنیل از دستم گرفتشو با دستمال کاغذی پاکش کرد بعد دست چپمو به نرمی گرفتو آروم حلقرو توی دستم کرد

دنیل_ این حلقه که توی دستاته نشونه اینه که مال منی مال خوده خودم فقط خودم میفهمی؟

اشک توی چشمم جمع شده بود چه قدر منتظر یه همچین روزی بودم چه قدر دلم میخواست یه روز دنیل اینطوری بهم ابراز علاقه بکنه و

منو برای خودش بخواد اما...

دنیل_ نمیخواهی چیزی بگی؟

لبخندی به روش زدم اما لبخندی که کلی براش زور زده بودم به سختی گفتم:

_چی بگم؟

دنیل_ مثلاً اینکه چه قدر منو دوست داری و میمیری که نباشم

چشم غره ای بهش رفتم که با صدای بلندی خندید به خاطر همین باعث شد چند نفر به سمتمون برگردن

دنیل_ دوسم داری؟

سرمو پایین انداختم چیزی که قلبم میگفتو بگم یا اون چیزی که مغزم میگفت

دنیل_ سکوت علامت رضاس درسته؟

_نه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
دنیل از جوابی که بهش داده بودم حسابی جا خورد

دنیل_نه؟!

_منظورم اینه باید فکر کنم

دنیل_داری ناز میکنی؟

سرمو بالا آوردم ابروی بالا دادم

_چیه خریدار نیستی؟

دنیل لبخندی روی لباش نشست

دنیل_من مخلصتم هستم مگه میشه خریدار نازات نباشم

لبخند دلبرانه ای به روش زدم که همون لحظه شامو هم آوردن فضای شام با شوخی ها و حرفای دنیل حسابی شاد بود سعی کردم حرفای
مادر دنیلو فراموش کنم و اون شب به چیزی فکر نکنم

صبح همینکه دنیل از خونه زد بیرون سریع وسایلامو جمع کردم هرچی پول داشتم مدارکم خلاصه هرچیزی که لازم بشو جمع کردم عطر
دنیلو هم برداشتم و توی ساکم گذاشتم نامه ای هم براش نوشتم و همه چیزو داخلش براش توضیح دادم

روی صندلی هواپیما نشسته بودم یاد اون دفعه که باهم سوار شده بودیم افتادم وقتی کنارم بود زیاد نمیترسیدم اما الان اون نیست تا دستمو
بگیره و فشارش بده که ترس من هستم

نمیتونستم برگردم ایران اونجا جایرو نداشتم از طرفی میترسیدم لو برم و همه چی خراب بشه به خاطر همین داشتم میرفتم دبی نمیدونم چرا
اونجارو انتخاب کردم اما احساس میکردم اونجا از بقیه جاها برای من بهتره

چشمامو بستمو به پشتی صندلیم تکیه دادم یاد مکالمه بین خودمو ماه بانو افتادم

"ماه بانو_من از همه چیز خبردارم

سعی کردم خونسرد باشم احتمالا تیری در تاریکیه باید حواسمو جمع کنم نباید گند بزنم

_از چی ماه بانو خانوم؟

ماه بانو_از اینکه تو واقعا عروسمون نیستی...فکر کردین با بچه در طرفین؟

شوک زده به روبه روم خیره شدم باورم نمیشد نه نه این امکان نداره از کجا فهمیده بود

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_چی دارید میگید؟ یعنی چی که زنوشوهر نیستیم دنیل شوهره منه

ماه بانو_بسه تمومش کن دختر هرجایی که اصلا معلوم نیست تو زندگی پسر من چه غلطی میکنی

اخمامو کشیدم توهم

_مودب باشید خانوم یعنی چی این حرفا چیه اصلا چرا به من زنگ زدید زنگ بزنید به همون پسر تون از خودش پرسید من ازش بچه داشتم

ماه بانو_اون بچه هم معلوم نبوده از کس دیگه ای داشتی و به پسر من نسبت دادی هرچند حالا که واقعیتارو فهمیدم شک دارم اصلا بچه ای هم در کار بوده باشه

_تمومش کنید

ماه بانو_تو تمومش کن پاتو از زندگی پسر من بکش بیرون من هنوز به پدرش نگفتم که این همه سال هممونو بازی داده میدونی برادرش بفهمه چی کار میکنه؟

لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد

_منو دنیل...

ماه بانو_تو دنیلی در کار نیست ببین نمیخوام بلندشم همراه پدرشو برادرش بیام اونجا این موضوع بین منو تو باقی میمونه البته تا زمانیکه به حرفام گوش بدی

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین باورم نمیشد یعنی از کجا فهمیده بود

_چی کار کنم؟

ماه بانو_پاتو از زندگیش بکش بیرون اصلا برو به کشور دیگه ازش جدا شو بقیشو بسپار به من اینطوری نه آبروی تو میره نه پسر من منم خودمو میزنم به اون راه که یعنی از هیچی خبر ندارم

_من...من نمیتونم این کارو بکنم

ماه بانو_میتونی خوبشم میتونی

یکم گوشه پرو از گوشم فاصله دادم دستمو جلوی دهنم گرفتم باورم نمیشد خدا که همه چی خراب شده باشه من دنیلو دوست داشتم نمیخواستم براش اتفاق بیفته نمیخواستم آبروش بره

ماه بانو_خودم کمکت میکنم

_من به کمک کسی احتیاج ندارم باشه چشم از زندگی پسر تون پامو عقب میکشم فقط یادتون نره که چه قولی به من دادید

ماه بانو_باشه یادم نمیره امیدوارم زودتر خبر جدایتون به گوشم برسه"

اشکام بیشتر از هر زمان دیگه ای سرازیر شدن نمیشد مادرش نمیفهمید؟دنیل که دیشب از من خاستگاری کرده بود اینطوری رسماً زنوشوهر میشدیم یا حداقل کاش دنیل زودتر دست به کار میشدو هیچ کدوم از این اتفاقا نی افتاد

از پنجره به آسمونو ابرا خیره شدم تازه چه فایده داره همه چی اتفاق افتاده بودو اون چیزایی که باید مخفی میموند برملا شده بود کاش اینطوری نمیشد

یعنی تا الان دنیل برگشته خونه؟چه عکس العملی از خودش نشون داده؟یعنی الان چی کار داره میکنه؟حتما توی ذهنش منو محکوم میکنه

"لطفا کمربندهای ایمنی خودتون رو ببندید سرجاهاتون بشینید تا دقایقی دیگه فرود میاییم"

دستمو سمت کمربندم بردمو آروم بستمش به قطره اشک از گوشه چشمم چکیدپایین تموم شد همه چی تموم شد

هوایما که فرود اومد بعد از تحویل گرفتن چمدونم و انجام دادن کارهای مربوطه بی هدف از فرودگاه زدم بیرون به تاکسی هایی که صدام میزدن یا بهم پیشنهاد میدادن که برسونم توجهی نکردم دسته چمدونمو گرفتمو دنبال خودم کشوندم

"دنیل_کاش میشد به بعضیا فهموند اون موبایلی که دستته صاحب داره

_کاش میشد به بعضیا فهموند که نباید شماره غریبه توی گوشیشون داشته باشن این شماره کیه؟"

لبامو روی هم محکمتر فشار دادمو به اطرافم نگاه کردم

"دنیل_یک و دو سه زنگ غذا درست کردنه

_وای دنیل اصلا حوصله ندارم یه چیزی خودت سفارش بده

دنیل_بعد از این همه مدت یه بار افتادی خونه خب بلندشو یه قرمه سبزی برام درست کن"

سرمو پایین انداختم اشکام باز سرازیر شده بودن حالا کجا میرفتم؟اصلا هدفم چی بود؟کاش حداقل یه برنامه ای چیزی داشتم

یکهو دوباره یاد دنیل افتادم همیشه مغز متفکر اون بود همیشه با نقشه های اون جلو میرفتیم سرمو بالا گرفتمو به آسمون تاریک نگاه کردم بغض کردم

میبینی حالو روزمو خدا؟تازه داشتم خوشبخت میشدم تازه داشتم معنی محبت و عشقرو میچشیدم تازه داشتم صاحب همسر میشدم تازه داشتم به کسی که عاشقش بودم میرسیدم خدایا حقم این نبود حقم این نبود که اینطوری آواره بشم من از زندگیش بیرون رفتم که آبروش حفظ بشه که خونوادش ترکش نکنن که تنها نشه من در حد اون خونواده نبودم قطعاً کنار یکی دیگه خوشبخت تر میشه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
به سختی زیر لب زمزمه کردم

تو خودت هی نریز

اشکاتو خالی کن

غم بی کسیتو

به دلت حالی کن

روزگار همینه

گاهی تنها میشی

شب آرام میخوابی

صبح با غم پا میشی

زندگیتو بکن

کنج خونه نشین

این روزا این چیزا

پر شده رو زمین

بینیمو بالا کشیدمو به اطراف نگاه کردم اونقدر بی هدف برای خودم قدم زده بودم که اصلا نفهمیدم کجا دارم میرم لرزش خفیفی توی تنم
ایجاد شد اینجا چرا اینقدر خلوت و تاریکه

سریع عقب گرد کردم تا از اونجا خارج بشم اما همون لحظه محکم به یه نفر خوردم وحشت زده جیغ زدم اما همون لحظه با قرار گرفتن
دستمالی روی بینیم مغزم تیری کشیدو توی دستاش بی جون افتادم

.....حال.....

لرزیدم صدا ضعیفی مثل نه از دهنم خارج شد اما اون بعد از اینکه یکم شلاقم زد چنگ زد به بازومو از روی زمین بلندم کرد

با لحنی که حسابی از شدت جیغایی که زده بودم خش دار شده بود به سختی گفتم:

_کجا داری منو میبری؟

_میبرمت پیش رئیس

ترجیح دادم دیگه سکوت کنم و چیزی نگم اینطوری بهتر بود خیلی بهتر

در اتاقو که بست به سمت جمشیدی برگشتم مرد عوضی و پست فطرتی که اسم ایرانی بودن و مرد بودنو به گند کشونده بود

جمشیدی_نترس بیا بشین

قبلا ازش نمیترسیدم چون دیگه جونم برام ارزشی نداشت من بین جونمو دنیل خب دنیلو انتخاب کرده بودم و جونمو کنار گذاشته بودم به خاطر همین از شکنجه هاشون نمیترسیدم میخواستم بمیرم اینطوری خلاص میشدم اما حالا ازش میترسیدم چون با چیزایی تهدیدم کرده بود که بدجور منو میترسوند پس مجبور بودم که باهاش راه پیام

روی میل روبه روش نشستم پاهاشو روی هم انداخته بود بهم نگاه کرد خم شد پارچی که روی میز بودو برداشت یکم برام آب ریختو جلوم گذاشت

جمشیدی_به سرووضعت یکم برس به بچه ها سپردم که برات لباس بخرن یه مدت خوب میخوری و میخوابی تا حسابی سرحال بشی بدون اینکه بهش نگاه بکنم گفتم:

_کبودی و زخم های روی صورتتم چی؟

جمشیدی_اونارم حل میکنیم نگران نباش تو فقط باید به حرفایی که بهت میزنم گوش بدی

_میشنوم

جمشیدی_اسمش رادمان ماهرو برات که قبلا گفتم یکی از بزرگترین وارد کننده های پارچه توی کل خاورمیانس من هدفم اون نیست هدفم برادرش دنیل ماهرو

لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد که باعث شد مشکوک بهم نگاه بکنه نه نباید بفهمه نباید بدونه که من دنیلو میشناسم اصلا شاید دنیل ماهرو اینا دنیل ماهرو من نباشه

جمشیدی دستشو سمت سیگارش بردو روشنش کرد پوک عمیقی بهش زد دودشو که بیرون داد مشکوک به من خیره شد

جمشیدی_میگم تو چرا هربار اسم این دنیل میاد یه جوری میشی؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

با نگرانی بهش نگاه کردم

_چه طوری مثلا؟

جمشیدی_انگار میشناسیش یادت نرفته که اولین بار که اسمشو آوردم چنان سرتو بالا آوردیو بهم نگاه کردی که من به جای تو گردنم درد گرفت

هول کردم یکم این پا اون پا کردم

_ن...ن...ه...اشتباه میکنید...من اصلا این یارورو نمیشناسم

جمشیدی پوک دیگه ای به سیگارش زد

جمشیدی_بگذریم...تو باید خودتو به این رادمان ماهرو نزدیک کنی و اون مدرک ها و سندایی که ازت میخوامو برام پیدا کنی و بیاریش

_یعنی بدزدمش؟

جمشیدی_یه طورایی

یکم اخم کردم

_اون مدارک به چه کارت میاد؟ میتونی باهاش چی کار کنی؟

جمشیدی_اینش دیگه به شما نیومده خانوم کوچولو تو فقط کاری که بهت میگمو میکنی درعوض منم بهت قول میدم که کاری باهاش نداشته باشم درضمن کاملاً زیرنظری بخوایی زیرآبی بری یا فرار کنی خدا سرشاهده بلایی سرت میارم به حالوروزی میندازمت که نتونی توی خوابتم ببینی

با نفرت رومو ازش گرفتم که از روی مبل بلند شد همون طور که به سمت میزش میرفت گفت:

جمشیدی_گفتنشم ظرری نداره هرچند خودتم بعدا میفهمیدی...من رقیب ارسلان...پدربزرگ دنیل بودم اولش باهم دوست بودیم اما کم کم شرکتامون مقابل هم قرار گرفت و شدیم رقیب هم ارسلان همیشه دو قدم از من نزدیک تر بود تا می اومدم ازش سبقت بگیرم اون نیتروژن میزدو ازمن جلوتر می افتاد وقتی مریض شد خیلی خوشحال بودم چون وقتش رسیده بود که شرکتشو ورشکست کنم و خودم جلو بیفتم همه چی داشت درست میشد تا اینکه یکهو شرکتش دست دنیل ماهرو افتاد اون از پدربزرگش کارکشته تر بود همه نقشه هامو نقش برآب کرد ضربه خیلی بدی بهم زد که هنوز دارم خسارتشو میدم

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم

جمشیدی_دنیل و رادمان بهم دیگه خیلی وابستن رادمان زیاد ارتباط خوبی با خونوادش نداره چون همیشه بین اونو دنیل فرق میذاشتن همیشه دنیلو از رادمان بیشتر دوست داشتن به خاطرهمین رادمان سعی میکنه روی پای خودش بایسته و اینجا یه شرکت بزرگ راه میندازه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
_ تو با دنیل مشکل داری چی کار به رادمان داری

جمشیدی_رادمان برادر کوچیک دنيله اين دوتا هميشه توی هر شرایطی دورادور هوای همدیگرو دارن شایدم به زور توی یه سال همو ببینن
اما همیشه پشت همن دنیل بدجور به رادمان وابستس مشکلی برایش پیش بیاد کارو زندگیشو ول میکنه به رادمان میچسبه منم میخوام با
ضربه زدن به رادمان سر دنیلو به برادر جون جونیش گرم کنم اینطوری میتونم شرکت دنیلو اون طور که میخوام زمین بزمن

_چه طور دلت میاد برای رسیدن به منفعت های خودت دو تا جوونو بدبخت کنی؟ وجدانت اجازه میده؟

جمشیدی_منم یه زمانی عینه همین دوتا جوون کلی آرزو داشتم اما تو راه رسیدن بهش جلو پام سنگ انداختن تو نگران اون دوتا نباش
اونقدری دارن که بتونن خودشونو جمع کنن اما تا بیانو به خودشون بیان شرکت من قوی ترین شرکت شده و شرکت دنیل هم پرپر

رومو ازش گرفتم نمیتونستم این کارو بکنم نمیخواستم بهشون آسیبی بزمن حالا باید چی کار میکردم خدا

جمشیدی_نگران خودت نباش تو به محض اینکه اون مدارکو بهم برسونی بعدش میفرستمت هرجایی که بخوایی خودم همه هزینه هاتو میدم
و مراقبتم

با نفرت بهش نگاه کردم

_تو بهتره مراقب خودتو نقشه هات باشی

جمشیدی ابرویی بالا دادو خندید با چندش و نفرت خاصی بهش خیره شدم اونم دستاشو تکیه خودش کردو روی میزش خم شد

جمشیدی_من که بدجور مراقبم نه تنها مراقب خودمو نقشه هامم مراقب توهم هستم که دست از پا خطا نکنی میفهمی که چی میگم؟

رومو ازش گرفتم

_مدارکی که بخوایی پرو برات میارم فقط بعدش باید بهم قول بدی آزادم میکنی و هیچ وقت دوروبرم پیدات نمیشه

جمشیدی_قول میدم

از روی مبل بلند شدم بهش نگاه کردم که به صندلیش تکیه داد

جمشیدی_این مدت فقط استراحت کن خودم ترتیب همه چیرو میدم نگران نباش میتونی بری

.....دوماه بعد.....

عینک دودی روی چشممو برداشتمو به آدرسی که برام نوشته بودن نگاه کردم خب شرکت مهرگستر همینجاست سرمو بالا گرفتمو به برجی که مقابلم بود خیره شدم

هوف چه قدرم بزرگ و خوشگله ایول چه دمودستگاهی داره پس

عینک دودیمو جلوی چشمم گذاشتم آدرسو توی کیفم انداختم و با قدمهای محکم وارد شرکت شدم از نگهبانی راهنمایی خواستم به خاطر همین سوار آسانسور که شدم دکمه 18 رو فشار دادم

به دیوار آسانسور تکیه دادمو هوفی کشیدم توی این دوماه همش خوردمو خوابیدم ضعفم برطرف شده بودو دوباره ترسا گذشته شده بودم از امروز هم رسماً فعالیتیم شروع شده بود قرار بود به عنوان مشاور توی این شرکت کار کنم و سعی کنم خودمو به رئیسش یعنی رادمان نزدیک کنم مستقیم هم باید به اون یالغوز پیر یا همون جمشیدی گزارش میدادم و طبق دستورات اون جلو میرفتم هرچند من خودمم نقشه ها داشتم

آسانسور که ایستاد ازش بیرون اومدم بعد از کلی پرسوجو اتاق رئیسو بهم نشون دادن لامصب اونقدر هم بزرگ و درندشت بود که شتر با بارش گم میشد

امیدوارم رادمان هم عینه دنیل پسر خوبی باشه بتونم باهش کنار پیام چون من جدیداً اصلاً اعصاب نداشتم

جلوی میز منشی که ایستادم لیخندی زدم به انگلیسی گفتم:

_ شما ایرانی هستید؟

منشی سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد چهره ساده اما دلنشینی داشت موهاشم لخت دور خودش انداخته بود یه بلوز آستین بلند طوسی تنش بود با شلوار لی

فارسی گفت:

منشی_بله اینجا تقریباً بیشترمون ایرانی هستیم

_من با آقای ماهرو کار داشتم

منشی_قرار قبلی باهاشون دارین؟

_یه جورایی بله من مشاور جدید هستم ترسا شادمان بهتون گفتن؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
دختره با شنیدن اسمم از سر جاش بلند شد

منشی_ چرا زودتر نمیگید آقای ماهرو خیلی وقته منتظر شما بفرمایید

بعد از تعارف تیکه پاره کردن وارد اتاق رئیس شدم سرش پایین بودو داشت ورقه های جلو دستشو بررسی و بعدش امضا و مهر میکرد
چهارشونه بودو موهاشم حالت دار دقیقا عین دنیل فکر کنم عین خودشم جذاب باشه

منشی_ جناب رئیس خانم شادمان تشریف آوردن

رادمان_ تعارفشون کنید داخل

و بعد سرشو بالا آورد که باعث شد با دیدن قیافش برای یه لحظه نفسم بیره و چشمم حسابی گرد بشه فکر کنم با دیدنم اونم منو شناخت
چون یه ابروش بالا پریدو بهم خیره شد باورم نمیشه نه نه این اصلا امکان نداره که اون برادر دنیل باشه
رادمان به سمت منشی برگشت درحالیکه چندتا از برگه های جلو دستشو سمت منشی میگرفت گفت:

رادمان_ خانوم محمدی اینارو فکس کنید برای تهران

منشی_ چشم با اجازتون

با بیرون رفتن دختره از بهت و تحیرم بیرون اومدم و سعی کردم به خودم مسلط باشم

رادمان_ فکرشو نمیکردم دوباره ببینمتون اونم اینجا توی شرکت خودم

سعی کردم حرفای اون شب که بهش زده بودمو فراموش کنم اما وقتی یادش می افتم این همون پسرکس که اون شب بهش خورده بودم و
حسابی لباسمو خیس کرده بود نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم

_ منم اصلا فکرشو نمیکردم شمارو دوباره ملاقات کنم

رادمان_ خب کائناته دیگه کاریش نمیشه کرد ولی بهتون پیشنهاد میدم که اینجا حتما مراقب راه رفتنتون باشید

با حرص بهش نگاه کردم یادم رفت این همون پسریه که قراره من بهش خودمو نزدیک کنم ساده تر بگم اونو عاشق خودم بکنم

_ ولی اصلا اینطور فکر نمیکنم چون اون شب این شما بودی که به من خوردی نه من به شما

رادمان_ شما حواست به جلوت نبود این تقصیر منه؟

_ خب شما که میبینی من حواسم به جلوم نیست میتونستی مسیرتو کج کنی

ابروی بالا دادمو عین خودش گستاخانه بهش نگاه کردم

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_نمیتونستی؟

رادمان پوفی کشید دست به سینه به صندلی ریاستش تکیه داد ته قیافه دنیلو داشت عین خودش هیکلش پر بود

رادمان_ الان میخوای سر این موضوع با من جروبحث کنی؟ نکنه یادت رفته من الان حکم رئیس تو دارم

کیفمو روی میز گذاشتم با پرویی تمام گفتم:

_و من هم مشاورتون هستم کسی که بدون اجازش نمیتونید جم بخورید

رادمان تک خنده ای کرد که باعث شد یه چیزایی اون ته مه‌ای دلم بلرزه چه قدر شبیه به دنیل میخندید

رادمان_ اوه بله بفرمایید بشینید تا بیشتر درباره وظایفتون باهاتون حرف بزنم

_من خودم وظایفمو بهتر میدونم هر جا میری عین دم همراهتم برنامه هاتو مینویسمو چک میکنم گزارش میدم یه طورایی حکم مترجم هم دارم

و تا من قرارداد پرو هماهنگ نکردم شما سر قرار نمیری

رادمان_ یه طورایی همون مشاور برنامه من هستی

روی صندلی نشستم پاهامو با لوندی روی هم انداختم

_دیدی گفتم خودم بهتر میدونم

رادمان یه دکمرو فشار داد و سفارش قهوه و کیک داد منم بی هدف مشغول دید زدن اتاقش که شیشه ای بود شدم

رادمان_ مورد پسندتون هست؟

به سمتش برگشتم با پرویی تمام گفتم:

_ایم خوبه منظره قشنگی هم داره

رادمان_ اوهوم به برج های دوقلو هم از اون سمت دید داره

با شنیدن صدای تقه در و لحن محکم رادمان که اجازه داده بود بیاد تو در اتاق باز شد بعد از اینکه کیکو قهومو جلوم گذاشت با یه تشکر

زیرلی ازم فاصله گرفتی بیرون رفت

رادمان_ با حقوق و مزایای کار توی شرکت ما هم که آشنایی دارین؟

_بله همشو بهم از قبل گفتن

رادمان_ خوبه پس مشکلی نیمونه درسته؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
یکم از قهومو مزه مزه کردم خودش تلخ تلخ بود

_خیر

رادمان_توی پروندتون نوشته شده که اینجا غریبین درسته؟

یکم خودمو جمعوجور کردم رادمان مشکوک بهم نگاه کرد

رادمان_تو همون مدلینگ توی ترکیه نیستی

پوفی کشیدم هی میخواستم این منو شناسه اما متاسفانه شناخته بود

_بله خودم هستم

رادمان_پس اینجا چی کار میکنی؟ چرا میخوایی مشاور باشی؟

_یه مدت کار مدلینگو کنار گذاشتم این کارو بیشتر دوست دارم

رادمان آهانی گفتو یه برگرو امضا کرد بعد به سمتم گرفت از روی صندلیم بلند شدمو به سمتش رفتم از دستش گرفتمو بهش نگاه کردم
فرم استخدامیم بود خوبه پس قبولم کرده بود کار این جمشیدی حرف نداره ببین چه مدارکی برام جعل کرده بود که اینا قبول کرده بودن

رادمان_میتونی از همین امروز کارتو اینجا شروع کنی اینجا به کسی جواب پس نمیدی فقط به خودم با منشی هم هماهنگ میکنم که همه
کارارو باهات هماهنگ کنه

_خوبه

رادمان_درسته اینجا دبی پوششتون که مشکلی نداره میخوام همینطوری پیش بره

با اخم به سمتش برگشتم

_خودم میدونم که پوششتم باید چه طور باشه جناب ماهرو

رادمان هم متقابلا اخم کرد

رادمان_خوبه پس دیگه نیازی به تذکر دادن من نیست

با حرص رومو ازش گرفتم کاغذو توی کیفم گذاشتم

_روز خوش جناب رئیس

رادمان_روز شمام خوش خانوم کارمند

از اتاقش بیرون اومدمو نفسمو با فوت بیرون دادم تا اینجاش که خوب پیش رفته بود بقیش خدا رحم کنه

.....دو ماه بعد.....

رادمان_ترسا

با حرص چشمامو روی هم فشار دادم درحالیکه با صورت حرصی بهش نگاه میکردم گفتم:

_توی اتاقتم که اینطوری داری داد میزنی میز من با میز تو فقط صد متر فاصله داره

گوشه لبمو گزیدم ای دختره بی ادب خب مودب باش اون رئیسته

رادمان که از طرز حرف زدنم اول تعجب کرده بود اما بعدش دوباره عصبی شدو با خشم غرید:

رادمان_این فاکتورا چرا اینطوریه؟ چرا عددا باهم نمیخونه؟

_مگه من حسابدارتم؟

رادمان_تو مگه نگفتی همه اینارو بدم دست تو خودت یه فکری براشون میکنی؟ پس چی شد؟ کو فکرت؟ کو نتیجه کارت؟

از روی صندلیم با خشم بلند شدمو به سمتش رفتم

_ببین سر من داد نزن

اونم متقابلا از پشت میزش بلند شدو به سمتم اومد

رادمان_اینجا شرکت منه سر هرکسی که دلم بخواد داد میزنم میفهمی؟ به خصوص تو؟

_تو خیلی...

یکهو بقیه حرفمو با فشار دادن لبام روی هم خوردم رادمان عصبی بهم نگاه کرد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادمان_ ادامه بده داشتی میگفتی

با طعنه گفتم:

_اینکه حسابدارت خیلی حرفه ایه به من ربطی نداره

رادمان_ نمیتونستی بگی کارش درست نیست عوضش کنم؟ باید اینطوری گند بالا بیاد من امروز اتفاق بخوام پرونده خروج کارگاهارو چک کنم چشمم به اینا بیفته؟

رومو ازش گرفتم ای بابا اینجا هرکی گند میزد میذاشت تقصیر من

رادمان_ جواب بده

_جوابی ندارم چون یادم رفت بهشون رسیدگی کنم

رادمان_ همین؟ به همین راحتی؟ آررره

_بین اینو صدبار بهت گفتم تو حق نداری سر من داد بزنی خیلی مردی و ادعات میشه خودت درستش کن

دستش بالا رفتو یکی زد توی صورتم با ناباوری بهش نگاه کردم دستمو روی جایی که زده بود گذاشتم لباسو روی هم فشار داد اشک نریختم داد نزدم فقط با نفرت بهش نگاه کردم به سمت میزم رفتم به کیفم چنگ زدمو پالتومو تنم کردم

رادمان_ کجا میخوابی بری؟ بدون اجازه من حق نداری بری بیرون

بدون توجه بهش به سمت در رفتم همینکه خواستم درو باز کنم با نعره ای که زد لرزیدمو دستام خشک شد

رادمان_ گفتم حق نداری بری بیرون

به سمتش برگشتم با خشم به سمتش رفتم کیفمو روی میز کناریش که ایستاده بود گذاشتم توی یه حرکت غیرمنتظره عین خودش منم دستمو بالا بردمو توی صورتش زدم سرش به سمتی که زده بودم خم شد با تعجب بهم نگاه کرد

_درسته رئیسسی ولی حق نداری سرم داد بزنی... حق نداری بهم توهین کنی... حق نداری دستت روم بلند کنی

صدام لرزید اما اجازه ندادم بیشتر از این ادامه داشته باشه با صدای محکم ادامه دادم

_اینجا هرکی گند میزنه مینویسیش پایه من اونقدر سرم شلوغه که نصف کارامو برمیدارم میبرم خونه نمیفهمی که منم آدمم امکان داره خطا کنم ولی به راحتی اینطوری سرم داد میزنیو سیلی توی گوشم میزنی

رادمان دستاش مشت شد با عصبانیت دستشو سمت در دراز کردو غرید:

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادمان_گمشو برو بیرون

_داشتم همین کارو میکردم خودت نداشتی

به سمت کیفم رفتمو از روی میز برش داشتم با قدمای بلند به سمت در رفتم همینکه خواستم درو باز کنم باز صدای منو متوقف کرد

رادمان_صبر کن

ایستادم اما به سمتش برگشتم از صدای قدمهایش فهمیدم که به سمت میزش رفت هنوز به سمتش برگشته بودم از سروصدای ورقه ها میفهمیدم داره یه کارایی میکنه

رادمان_الان دیگه کل تایمت آزاده میتونی هر غلطی که دلت میخوادو بکنی

با تعجب به سمتش برگشتم که دیدم پای اون کاغذ مهر شرکتو زد با عصبانیت به سمتم گرفت

رادمان_بگیرش

با قدمای سست به سمتش رفتم هر لحظه که بهش نزدیک میشدم صدای زجه و ناله هام بیشتر توی مغزم اگو میشد

"نزن خودم درستش میکنم آیی درد داره نامرد"

"قول میدم بهم نزدیک نشو قول میدم"

برگرو که از دستش گرفتم بهش خیره شدم با دیدن فرم اخراجم چشمام روی هم بسته شد

رادمان_حالا میتونی بری

بهش نگاه کردم یه نگاه پر از خشم یه نگاه پر از حرف اما اون فقط خشمشو فهمید

_پشیمون میشی

از اتاقش به سرعت بیرون رفتم غرورم اجازه نمیداد که ازش بخوام این کارو نکنه از طرفی عقل حکم میکرد ازش خواهش کنم که اجازه بده اونجا بمونمو اخراجم نکنه

از شرکت بیرون اومدم سریع یه ماشین گرفتمو به سمت خونه رفتم تمام راه داشتم میلرزیدم از اینکه به گوش اون پست فطرت برسه که من اخراج شدم و هنوز نتونستم براش اون مدارکو جور کنم نفسم برید دستمو به سمت کیفم بردمو سریع از توش اسپریمو بیرون آوردم و چندبار فشارش دادم تا نفسم بالا اومد

خدایا نمیخواستم دوباره زیر دستوپاشون بمیرمو زنده بشم نمیخواستم دوباره غرورم خورد بشه شبا با درد بخوابم خودت یه کاری بکن

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

موبایلم زنگ خورد لرزیدم وقتی به صفحه نگاه کردم با دیدن اسم جمشیدی فاتحه خودمو خوندم حالم اصلا خوب نبود میدونستم منو میکشه به خاطر همین ترجیح دادم ریجکت کنم

ماشین که وایساد پولو به سمتش گرفتم و بعد پیاده شدم توی قفل کلید انداختمو وارد خونم شدم درو بستمو به سمت کاناپه رفتم خسته کیفمو روی میز جلوی مبل گذاشتم و خودمو روی مبل انداختم دراز کشیدمو چشمامو با خستگی روی هم بستم که نفهمیدم چه طوری خوابم برد

با شنیدن صدای زنگ در چشمامو گیج باز کردم یکم طول کشید تا ریکاور بشم به خاطر همین وقتی به خودم اومدم دیدم دارن زنگ میزنن از روی مبل با خستگی بلند شدم اینجا که کسی منو نمیشناخت یعنی کیه

درو که باز کردم به شدت به عقب پرت شدم با دیدن آدمای جمشیدی و پشت سرشون جمشیدی لرزیدمو عقب عقب رفتم دوتا از آدماش بیرون موندن اما دوتای دیگشون اومدن تو

از روی زمین بلند شدم با ترس دستی به موهام کشیدمو پشت گوشم زدم

_س...سلام

جمشیدی به سرتاپام نگاهی کرد فکر کنم فهمیده بود خواب بودم از قیافمو سروریختم معلوم بود به سمت مبل رفتو روش نشست ترسیدم از اینکه هیچ جوابی نداشتم دربرابر سوالاش میترسیدم

جمشیدی_کجا بودی؟

_خونه بودم

جمشیدی_پس چرا هرچی زنگ میزدم جواب نمیدادی؟

فرصت جواب نداشتم چون وقتی دیدم بهشون اشاره کرد لرزش بدنم بیشتر شدو عقب رفتم یکیشون دستشو بالا بردو محکم زد توی صورتم جیغی زدم افتادم روی زمین و مثل همیشه زیر مشت و لگداشون صدای جیغم تا خود آسمون رسید

جمشیدی_کافیه

نفس نفس میزدمو میلرزیدم میدونستم الان بفهمه اخراج شدم بدتر از اینا سرم میاره

جمشیدی_خب چه خبر؟

به سختی گفتم:

_ه...هنو...ز...هیچ...خ...خبری...ن...نش...نشده

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
جمشیدی آهانی گفت دستشو سمت کیفم بردو از توش موبایلمو درآورد روشنش کردو صفحشو بهم نشون داد

جمشیدی_ چهارده بار زنگ زدم اما جواب ندادی

_به خدا نشنیدم

جمشیدی پوزخندی زد دوباره اون دو نفر جلو اومدن که با حق بیشتر توی خودم فرو رفتم

_رحم کن بهشون بگو نزنن به خدا نا ندارم

جمشیدی_ خب از اینکه جواب رئیسشونو نمیدادی عصبانین

_از عمد نبود قسم میخورم

همینکه پای یکیشون بالا رفت تا بکوبه توی شکمم جمشیدی با لحن محکمی گفت:

جمشیدی_ فعلا ولش کن

اونم پاشو عقب کشیدو کنار رفت به سختی به کمک دستام نشستم چنگی به قفسه سینم زدم

جمشیدی_ دو ماه داره میگذره اما هنوز هیچ غلطی نکردی

_بهم وقت بده؟

جمشیدی با طعنه گفت:

جمشیدی_یه عمر چه طوره؟

_نه زیاده...پیداش میکنم قول دادم

جمشیدی سیگارشو روشن کرد

جمشیدی_ شنیدم اخراج شدی درسته؟

با وحشت لرزیدم آب دهنمو با ترس قورت دادم چه قدر زود خبرا بهش میرسید

_ک...کی...گ...گف...ته

جمشیدی_ بهت که گفتم حسابی زیرنظرمی احمق

همین حرفش کافی بود برای اینکه اون دوتا دوباره به سمتم بورش بزنن وقتی خوب زدند بهم کردن ازم جدا شدن جمشیدی هم از روی میشل بلند شد

جمشیدی بهت یه شانس دوباره میدم که یه غلطی بکنی و این گندی که زدیرو خودت جمعش کنی وگرنه دفعه بعد یه طور دیگه میام تو خونت

با بسته شدن در صدای هق هقمو آزاد کردم و زجه زدم نمیدونستم چی کار کنم اولش میخواستم به پلیس خبر بدم که وقتی فهمید دستمو شکوند مجبور شدم باهاش راه بیام حالا هم که این اتفاق افتاده بود میدونستم زنده نمیداره چون من هیچ نقشه ای نداشتم نمیدونستم چه طوری باید برگردم توی اون شرکت

منو رادمان همش باهم دعوا داشتیم همش کلکل میکردیم اصلا وقت نمیشد من بتونم خودمو بهش نزدیک کنم حالا چه خاکی توی سرم بریزم؟ کاش میتونستم یه جوری با دنیل ارتباط برقرار کنم اون میتونست کمکم کنه و نجاتم بده ولی هیچ آدرسو نشونه ای ازش نداشتم

از شدت درد توی خودم جمع شدمو ناله ریزی کردم نباید ضعیف باشم باید بتونم خودمو نجات بدم اما چه طوری؟

با بدبختی از روی زمین بلند شدم میخواستم برم حموم تا شاید یکم حالم بهتر بشه امشب هم یکی از اون شبایی بود که باید با درد سرمو روی بالشتم میذاشتم

یکم برای خودم آب ریختمو خوردم همینکه لیوانو سرجاش گذاشتم باز صدای در اومد دوباره لرزیدم وای نکنه باز برگشته باشه با ترس به سمت در رفتم اما بازش نکردم باز صدای زنگ اومد زیر لب آروم اسم خدارو آوردم و درو باز کردم

با تعجب بهش نگاه کردم اخماشو توهم برده بودو با قیافه جدی داشت بهم نگاه میکرد آدرس اینجارو از کجا داشت اصلا چرا اومده بود اینجا

رادمان وقتی قیافمو دید چشماش گرد شد

رادمان_ این چه سرو وضعیه؟

_ شاهکار شماس

رادمان_ چرت نگو من فقط یه سیلی توی صورتت زدم

با خشم بهش پشت کردم رفتم تو که اونم وارد خونه شدو درو بست

رادمان_ با توام دارم بهت میگم کی کتکت زده کسی خونس؟

_ به تو ربطی نداره

رادمان با خشم غرید:

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
رادمان_کی این کارو باهات کرده مگه نگفتی اینجا تنهایی

با خشم به سمتش برگشتم حالا که رئیسم نبود پس بذار اگدمو روی سرش خالی کنم
با صدای بلندی داد زدم:

_به توجه هان؟ به توجه...مگه آدم از کسش کتک میخوره؟

رادمان_پس کی جرات کرده دست روت بلند کنه

_تو خودت چه طوری جرات کردی روی من دست بلند کنی؟

رادمان_همون جوری که تو جرات کردی دست روی یه مرد بلند کنی

به سمت آشپزخونه رفتم عصبی باز برای خودم آب ریختمو یه نفس خوردم رادمان هم به این با اخم تکیه داد

رادمان_کسی اذیتت میکنه بگو خودم مینشونمش سر جاش

_اوه از کی تا حالا شما وکیل وسی من شدی جناب ماهرو

رادمان_انقدر با من جروبحث نکن بگو کی همچین بلایی سرت آورده تا برم چند برابرشو سرش بیارم

خواستم بازم مخالفت کنم سرش داد بزنم که با چند قدم بلند خودشو بهم رسوند منو به دیوار آشپزخونه چسبوندو با خشم توی صورتم
زل زد

رادمان_بین درسته زیاد رابطه خوبی باهات ندارم اما نمیتونم نسبت به دختری که اینجا غریبه و ایرانیه بی تفاوت باشم

_بکش کنار بینم مسائل شخصی من به تو چه ربطی داره اصلا

رادمان_نگی همین الان به پلیس زنگ میزنم اون وقت مجبور میشی برای اونا توضیح بدی

عقب گرد کرد نه نه نباید به پلیس خبر بده اینطوری برای من بد تموم میشد همینکه موبایلشو دیدم که داره شماره گیری میکنه سریع به
سمتش رفتمو موبایلو از دستش گرفتم تماسو قطع کردم

رادمان با اخم بهم نگاه کرد

رادمان_داری چی کار میکنی؟

_گفتم به تو ربطی نداره...صاحب خونم زده

رادمان اخماشو کشید توهم

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی
رادمان_صاحب خونت چرا کتکت زده؟

رومو ازش گرفتم به سختی گفتم:

_اجارش عقب افتاده بود

رادمان_برای اینکه اجارش عقب افتاده کتکت زده؟ مگه شهر هرته بده آدرسشو ببینم

به سمتش برگشتمو با خشم بهش نگاه کردم

_اینقدر توی زندگی من دخالت نکن اصلا چرا اینجا اومدی مگه تو منو اخراج نکردی

رادمان_آدرس اون لعنتیرو میدی بهم یا نه؟

_نه نمیدم

رادمان با خشم بهم نگاه کرد

رادمان_چه قدر بهش بدهکاری؟

_چیه میخوایی بدی؟

رادمان_آره میخوام بندازم جلوش توهم همین الان وسایلاتو جمع میکنی باهام میایی

چشمام گرد شد این داشت چی میگفت کجا بیام

_وایسا همینطوری نتازون باهم بریم کجا باهات بیام اصلا تو چه کاره منی؟

رادمان با غضب بازو هامو محکم گرفتو فشارش داد روی صورتم خم شد این حالتاش دقیقا عین دنیل بود عین خودش عصبانی میشد

رادمان_هرچی بهت میگم بگو چشم اجازه نمیدم ازت سواستفاده کنن

_چرا؟ برای همه دخترا اینقدر دلرحمی؟

رادمان_برای هر دختری که تنها باشه و از همه مهمتر ایرانی باشه من دلرحمم

_اوه پس دل نیست ژلس برای همه میلرزه

رادمان_من تا حالا دلم برای هیچ جنس مونثی نلرزیده

_کاملا مشخصه اصلا چرا میخوایی کمکم کنی به توجه که چی سرم میاد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
رادمان_ اصلا تو خونوادت کجان؟ کسو کار نداری؟

_اینم جزو همون حرفی بود که بهت زدم...به...تو...ربط...نداره

با خشم ازش جدا شدم خواستم به سمت اتاقم برم که با عصبانیت غریب:

رادمان_ببین اینجا جای خوبی نیست اینجا از ترکیه هم بدتره همینکه تا الان سالمی باید خداتو شکر کنی خونه من جات امنه

_من به دلسوزی کسی نیازی ندارم

رادمان_احمق میخوام کمکت کنم تا وقتی که یه جای امن برات پیدا کنم بیا خونه من میتونی برگردی شرکت همونجا هم کار کنی

بدم نمیگفت اینطوری میتونستم بیشتر باهاش باشم اما نمیخواستم از موضع خودم پایین بیام به خاطرهمین به سمتش برگشتمو پوزخندی
زدم

_چرا؟ فکر میکردم اخراج شدم نه؟

رادمان_عصبانی بودم تو غرورمو له کرده بودی اصلا حرمت اینکه من رئیستمو نگه نمیداری

_توهم غرورمو با داد زدنا و کتک زدنت له کردی

رادمان_خیلی خب من معذرت میخوام خوبه؟

دست به سینه با تخیی رومو ازش گرفتم به سمتم اومدو روبه روم ایستاد دستشو به سمت چونم بردو منو به سمت خودش برگردوند اینبار
لجبازی نکردم بهش نگاه کردم

رادمان_برو وسایلاتو جمع کن مطمئن باش تقاص این کارشم پس میده

_تو چی؟ تو کی تقاص سیلی که بهم زدیرو پس میدی؟

رادمان_دارم میدم

_چه طور؟

رادمان تک خنده مردونه ای کرد که باعث شد جذابیت چهرش بیشتر به رخ کشیده بشه

رادمان_همینکه قراره همخونم بشی دارم تقاص پس میدم دیگه

با خشم بهش نگاه کردم که دوباره خندیدو روی مبل نشست

رادمان_برو آماده شو همینجا منتظرم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_خیلی بیشعوری

رادمان_ نظر لطف‌تونه بفرمایید

رومو ازش گرفتمو وارد اتاقم شدم پوفی کشیدم کم کم لبخند گنده ای روی لبام نشست سرمو بلند کردم لبخندی زدم

_پس هنوز برای منم هستی خدا...مرسی که کمکم میکنی

با کمک رادمان وسایلامو توی ماشینش گذاشتمو سوار شدم رادمان هم ماشینو دور زدو سوار شد بوی عطرش که توی بینیم پیچید ناخواسته دوباره نفس عمیقی کشیدم چه قدر بوی عطرش محشر بود

رادمان_ خب صاحب خونتون کجاس؟

به سمتش برگشتم که با اخم ماشینو روشن کردو راه افتاد

رادمان_ نمیخوام دعوا کنم باهات تسویه میکنم

_لازم نیست خودم این کارو میکنم

رادمان_ ببین ترسا اینقدر با من کلکل نکن

پوفی کشیدمو با حرص بهش آدرس دادم که اونم بی هیچ حرفی فرمونو چرخوند تمام مدت سکوت کرده بودو چیزی نعی گفت همون بهتر

نمیدونم چند ماین گذشت که جلوی در خونه صاحب خونمون وایساد پیاده شد منم سریع پیاده شدم

رادمان_ تو کجا بشین تو ماشین

_نه منم میام شر درست نکنی

چپ چپ نگاه کردو ریموتو زد که ماشین قفل شد رادمان زنگ درو زد از استرس ناخون دستمو میجویدم در که باز شد صاحب خونه توی درگاه نمایان شد با دیدن من لبخندی زدو به زیون خودشون گفت:

_سلام خوش اومدید چیزی شده؟

بعد سوالی به رادمان نگاه کرد رادمان از برخوردش جا خورد مشکوک به سمتم برگشت منم که هول کرده بودم سریع به سختی به زیون خودش جواب دادم

_ایم...من...پول آوردم...ب...برای...حساب تسویه

رادمان خندش گرفته بود منو کنار زدو خودش جلو رفت و باهاش شروع کرد به حرف زدن اینم مثل دنیل که کاملاً به ترکی و انگلیسی مسلط بود خوب به زبون اینجا مسلط شده بود من فقط ترکیم خوب بود با انگلیسیم هنوز نتونسته بودم زبانشونو خوب یاد بگیرم

با بسته شدن در به خودم اومدم رادمان بی هیچ حرفی به سمت ماشین رفت منم دنبالش راه افتادم

_چی شد؟

رادمان_هیچی تسویه کردم

وقتی سوار شدیمو ماشین راه افتاد به سختی گفتم:

_ممنونم ازت جبران میکنم

رادمان یکم اخم کرد

رادمان_اصلاً بهش نهی اومد که چند ساعت پیش باهات دعواش شده باشه

رومو ازش گرفتمو به بیرون نگاه کردم

_حتماً از تو ترسیده

رادمان شونه ای بالا انداخت و دیگه چیزی نگفت منم ترجیح دادم دیگه حرفی نزنم اینطوری بهتر بود

.....

همونطور که برای خودم قدم میزدم به اتفاقای اخیر فکر میکردم به رفتار بین منو رادمان به اینکه یکم اخلاقامون تغییر کرده بود من کمتر میپریدم بهش و اونم کمتر سرم غر میزد توی کارا کمکم میکردو هوامو داشت وقتی هم برمیگشتیم خونه بیشتر وقتا باهم فیلم میدیدیم حتی پاسور بازی میکردیم و بیرون میرفتیم عین دوتا دوست شده بودیم که باهم زندگی میکردن

یکم بیشتر دستمو دور خودم گرفتمو شنل روی لباسمو یکم جمع کردم میشه گفت یکی دوماه میگذره که پا گذاشتم به خونه رادمان جمشیدی وقتی شنید خیلی خوشحال شد گفت اینطوری میتونم بهتر بهش نزدیک بشمو اعتمادشو جلب کنم به خاطرهمین حسابی بهم وقت داده بود خیالم از بابت اون راحت بود اما ذهنم آشفته بود

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

از یه طرف دلم میخواست اون مدارک لعنتیرو زودتر پیدا کنم تا از شر جمشیدی خلاص بشم از یه طرف نمیخواستم تلاشی توی این راه بکنم چون نمیخواستم دنیل آسیبی ببینه جدیدا برای رادمان هم دلم میسوخت اون قرار بود قربانی قدرت برادرش بشه

هیچ خبری از دنیل نداشتم اون شب که منو دزدیدن گوشیمو شکوندن به خاطر همین حتی شمارشم نداشتم نمیدونستم داره چی کار میکنه اصلا ترکیس یا ایران ولی هرجا که هست براش آرزوی خوشبختی میکنم

آهی کشیدم چه قدر دلم براش تنگ شده بود

بعضی وقتا که با رادمان حرف میزنم درباره خونوادش برام توضیح میده توی همه خاطراتش حضور دنیل از همه پررنگ تر بود معلوم بود خیلی دوستش داره

لبخندی زدم و روی تاب داخل باغ نشستم رادمان هنوز از شرکت برنگشته بود به خاطر اینکه یکم سرما خورده بودم رادمان این دو روزو بهم مرخصی داده بود که توی خونه کارامو بکنم و استراحت بکنم

توی همین فکرها بودم که در برقی پارکینگ باز شد و پشت سرش ماشین رادمان نمایان شد ناخواسته لبخند محوی زدم خوبه حلال زادم بود رادمان ماشینو که پارک کرد پیاده شد وقتی ریموت ماشینو زد با دیدن من به سمتم اومد

رادمان_ تو مگه سرما نخوردی؟ بیرون چی کار میکنی؟

_ خوبم از فردا برمیگردم شرکت

رادمان_ بیخود میخوایی همه کارمندا مو مریض کنی

تک خنده ای کردم

_ منکه همش توی اتاق توام با کسی در ارتباط نیستم که

رادمان_ دیگه بدتر منو مریض میکنی

رادمان کنارم روی تاب نشست پالتو بلندی که روی کتتش تنش کرده بودو درآورد

_ داری چی کار میکنی دیوونه شدی؟ سردت میشه

رادمان پالتوشو روی شونم انداخت

رادمان_ نگران من نباش این کت تنم هست

لبخندی به روش زدم که اونم لبخند مهربونی بهم زد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_ممنون

رادمان روشو ازم گرفتو عین من به تاب تکیه داد با پاهاش آروم تاب و تکون داد که باعث شد حالا که احساس گرما میکردم چشمامو با لذت روی هم ببندم

رادمان_ چرا خونوادت بهت زنگ نمیزنن؟

_فراموشم کردن

رادمان_ چرا؟ فرار کردی؟

_نه

رادمان_ پس چی؟

_مردن

رادمان با شنیدن این حرفم شوک زده به سمتم برگشت با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد اما من بهش نگاهی نکردم

رادمان_ جدی نمیگی

_نه واقعا مردن

رادمان_ من... من نمیدونستم تسلیت میگم

_وقتی نوزاد بودم فوت شدن

رادمان_ پس تو اینهمه سال پیش کی زندگی کردی؟

نمیدونم چرا اما احساس سنگینی زیادی میکردم دلم میخواست با یکی دردودل کردم احساس میکردم رادمان میتونه شنونده خوبی برای

حرفام باشه میتونست درکم کنه و باهام همکلام بشه

به سمتش برگشتمو به چشمای منتظرش نگاه کردم آروم گفتم:

_پرورشگاهیم

رادمان چشماش گرد شد با ناباوری بهم نگاه کرد

_تا هیجده سالگیم اونجا بودم بعد از اون اومدم ترکیه

رادمان_ چه طوری تونستی؟ کسی کمکت کرد؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
_آره با یکی آشنا شدم کمکم کرد اومدم ترکیه

و شروع کردم همه چیرو با سانسور براش تعریف کردن اونم فقط سکوت کرده بودو گوش میداد البته بعضی وقتا بینش ازم یه سوالایی میپرسید و منم جوابش میدادم از همه چی گفتم از کارم از موقعیتم حتی از علاقم به اون پسر اما وقتی به اون قسمت که اومدم دبی و منو دزدیدن رسیدم دیگه ادامه ندادمو توضیح ندادم

رادمان_باورم نمیشه زندگیت اینهمه پیچ و خم داشته باشه

_خودمم همینطور

رادمان_چرا اینارو زودتر بهم نگفتی؟

_چه فایده ای داشت؟ الانم نمیدونم چرا برات همه چیرو توضیح دادم

رادمان دستشو به سمت دستام آوردو به آرومی توی دستاش گرفت به سمتش برگشتم نمیدونم از کی چشمام خیس شده بود اما حالا گرمای اشکامو توی اون سردی هوا به خوبی احساس میکردم

رادمان_از اینجا به بعد خودم کنارتم کمکت میکنم به اون پسره برسی

اشکام بیشتر سرازیر شدن

_نه خونوادش منو نمیخوان

رادمان_اینطور نیست ما میریم ترکیه باهاشون حرف میزنیم قطعا اون پسره هم الان کلی نگرانته و داره بهت فکر میکنه کارت درست نبود که گذاشتی اومدی اینجا

_رادمان اون کنار من خوشبخت نمیشه اون یه خونواده سطح بالاس اما من...

رادمان_اما تو چی؟ تو چی کم داری؟ مهم پسرس که تورو میخواند اون خودش میتونه خونوادشو راضی کنه

_بذار دربارش فکر بکنم

رادمان_دوماه دیگه نوروزه اینجا هم مراسم میگیرن تقریبا عین ایرانه بعد از نوروز و تعطیلاتش باهم میریم ترکیه چه طوره؟ خودت میدونی اگه این کارها و سفارشارو که قولشو دادم قبل از نوروز تحویل بدم نبود همین فردا راه می افتادیم

لبخندی به روش زدم چه قدر مهربون بود دقیقا عین برادرش بود

_ممنون از خوبیت

رادمان از روی تاب بلند شد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
رادمان_ بلندشو بریم تو آها راستی داروهاتم خریدم توی ماشینه

و بعد خودش به سمت ماشینش رفت ناخواسته لبخند محوی زدم اما از فکر اینکه باید یه کاری بکنمو دست بجنبونم لبخند رو لبم ماسید
باید قبل از عید کارارو تموم کنم منکه نمیتونم برگردم ترکیه
هوفی کشیدمو از روی تاب بلند شدم و باهم وارد خونه شدیم

.....

با درد عجیبی چشمامو از هم باز کردم اونقدر برای این کار زور زده بودم که احساس میکنم یه کوه کندم چون حسابی توان ازم بریده بود
دستی توی موهام فرو رفت عطر تلخش که توی بینیم پیچید باعث شد لبخند محوی بزنم و از اینکه هست خدارو شکر کنم

_ترسا

سعی کردم به سمتش برگردم اما نتونستم فقط تونستم به سختی بگم:

_جانم

احساس کردم لبخندی زد دستمو به نرمی توی دستاش فشار داد که باعث شد لبخند کم جونی روی لبام بشینه

رادمان_ باهام قهری که برنمیگردد؟

دلم میخواست بهش بگم نمیتونم اما کلمه نمیتونم برام خیلی طولانی بود به خاطر همین فقط چشمامو روی هم بستم دستم که از دستاش
بیرون اومد باعث شد لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بشه نه نرو چرا میخوایی بری بمون به خدا من نمیتونم تکون بخورم وگرنه زودتر به سمت
برمیگشتم نرو خواهش میکنم

با شنیدن صدای دکتر که دستشو زیر چشمم برده بودو داشت داخل چشممو میدید به خودم اومدم

_صدامو میشنوی دخترم؟

_بله

_میدونی اسمت چیه؟

آره پس چی؟ مگه میشه این اسم نحتو فراموش کرده باشم یکهو یاد دنیل افتادم اینکه اسممو مخفف جمله "تنها راه ساخت آینده" میدونست
به خاطر اونم که شده اسممو دوست داشتم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

به سختی گفتم:

_ترسا

_چند سالته؟

از سوالاتی مزخرفی که دکتر داشت ازم میپرسید داشتم کلافه میشدم ای بابا

_بیست و یک

_سطح هوشیاریش برگشته نگرانش نباشید منتقلش میکنیم به بخش

رادمان_ اما این ضعفش...

_نگران نباشید طبیعیه با خوردن مایعات و غذا بهتر میشن

رادمان_ ممنون دکتر

با بسته شدن در فهمیدم یکی بیرون رفت خدا خدا میکردم اون بیرون نرفته باشه که وقتی باز دستم توی حصار دستای مردونه گرمش قرار

گرفت باعث شد چشمامو باز کنم و قلبم گرم بشه

با دیدن صورت جذاب و مهربونش لبخند کم جونی زدم

_نرو

رادمان_ جایی نمیرم

سعی کردم ترسی که توی وجودم بود استرسم و حتی گذشته و آیندرو همرو فراموش کنم و فقط توی حال باشم همین و بس

رادمان_ نمیخواهی باهام حرف بزنی؟ میدونی چه قدره صداتو نشنیدم؟

با چشمای اشکیم بهش نگاه کردم به چشمایی که همرنگ چشمای خودم بود بغض کردم

_رادمان من میترسم

رادمان_ از چی میترسی عزیز دلم؟ من هستم چرا باید بترسی خودم مراقبتم دیوونه

_منو از اینجا ببر

رادمان_ فعلا حالت کامل خوب نشده بذار خوب بشی میبرمت

یکم روی تخت راست شدم که باعث شد رادمان چشمش گرد بشه با حق حق چنگ زدم به کتکش

_توروخدا همین الان منو از اینجا ببر من خوبم قسم میخورم

رادمان دستامو گرفت از این رفتارام متعجب شده بود بایدم بشه عینه دیوونه ها شده بودم میدونستم اون نامرد منتظر اینه رادمان از اتاق بیرون بره بیاد داخل اتاق زهرشو بریزه

رادمان_آروم باش خیلی خب باشه میبرمت گریه نکن

ازش جدا شدم دستامو جلوی صورتم گرفتمو گریه کردم با بسته شدن صدای در سریع به در نگاه کردم کسی داخل اتاق نبود تنها بودم وای نه نکنه الان بیاد تو

نمیدونم چند دقیقه که وحشت زده همین طور به در خیره شدمو منتظر اینم یکی با اسلحه بیاد تو با باز شدن در وحشت زده جیغ خفه ای کشیدم اما با دیدن رادمان خیالم راحت شد اما همچنان میلرزیدم رادمان سریع به سمتم دوید برای اولین بار بغلم کردو منو به خودش چسبوند نتونستم دووم بیارم واقعا به آغوش یه نفر توی این بی کسی و ظلم نیاز داشتم به خاطرهمین بازوهاشو چنگ زدمو زجه زدم

رادمان_ششش ترسا من اینجا...اینجا دختر...چته تو چرا اینطوری میلرزی

_ب...بریم...خونه

رادمان_باشه...باشه میبرمت...الان با هزار بدبختی فرم ترخیصتو امضا کردم

با کمک رادمان روی تخت نشستم رادمان شالمو مرتب کردو دستی به صورتم کشید که باز اشکام خیسش کرد

رادمان_این رفتارات یه معنی میده اینکه همه این اتفاقا صحنه سازی باشه

چشمای قرمز خستمو بهش نشون دادم اخماشو حسایی توهم کشیده بود

رادمان_نمیذارم کسی بازیم بده از عمد زدن بهت نه؟

بغض کردم

رادمان_برای ساعت نه شب بلیط داشتی میخواستی کدوم گوری بری هان؟

سرمو پایین انداختم

رادمان_از من میخواستی فرار کنی؟مگه من چی کارت کرده بودم؟من تکلیف این موضوعو روشن نکنم رادمان نیستم

رادمان کمکم کرد تا از تخت پایین بیام ضعف بدی توی پاهام حس کردم همینکه خواستم بیفتم رادمان بازمو گرفت و نداشت

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادمان_که خوبمو ضعف ندارم

_من...خوبم

رادمان با طعنه گفت:

رادمان_آره خب شواهد نشون میده نیازی به گفتن نیست

با کمک رادمان از بیمارستان بیرون رفتیم سوار ماشین که شدم توی خودم خزیدمو جمع شدم رادمان هم سوار شدو با سرعت به سمت خونه روند

رادمان_میدونم حالت خوب نیست توی شرایط خوبی نیستی اما چرا باید برای ساعت نه بی خبر بدون اینکه به من چیزی بگی بگیری

_میخواستم یه مدت دبی نباشم

رادمان_که چی؟ چرا اصلا به من نگفتی؟ چرا این موضوعو ازم مخفی کردی؟ تا این حد برات مهم بودم؟

_نتونستم بهت خبر بدم چون میترسیدم جلومو بگیری

رادمان_مگه زندونی منی جلوتو بگیرم احمق

رادمان عصبی دستی توی موهای کشید اشکام سرازیر شد حق داشت هرچی میگفت حق داشت نمیدونستم اینجوری میشه فکر میکردم میتونم جمشیدیدرو دور بزمنو فرار کنم اما دستمو خونده بود میتونم قسم بخورم این تصادف کردنم تقصیر خود ناکسش بود

رادمان_امشب همه چیرو باید برام تعریف کنی ریز به ریز با جزئیات

لرزش خفیفی به جونم افتاد به سمتش برگشتم که با عصبانیت داشت رانندگی میکرد اینجور مواقع آدم مجبور میشد از حساب بیره و هرچی میگه بگه چشم

_چیرو؟

رادمان_اینکه چرا بلیط گرفته بودی میخواستی چه غلطی کنی و چرا به من چیزی نگفتی

چشمامو با بغض روی هم بستم خدایا حالا چه جوابی بهش میدادم؟

دیگه از این شرایط خسته شده بودم نمیخواستم بهشون آسیبی بزنم رادمان اونقدر بهم اعتماد داشت که جای کلید گاوصندوقش و رمزشو بهم گفته بود میتونستم به راحتی اون مدارک و سندارو بردارم اما نمیدونم چرا جراتشو نداشتم وقتی به این فکر میکردم که چه بلایی سرش میاد و حتی چه بلایی سر دنیل از خودم متنفر میشدم میدونستم با این کار تا عمر داشته باشم نمیتونستم شبا راحت بخوابم

ماشین که ایستاد به خودم اومدم با بدنی خسته و رنجور از ماشین پیاده شدم رادمان هم بهم کمک کرد تا راه برم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
رادمان_ببین چه بلایی سر خودت آوردی دختر لجباز

باهم وارد خونه شدیم رادمان درو بست بهم کمک کرد که به سمت مبلای راحتی برم روش نشستمو چشمامو روی هم بستم رادمان هم به سمت آشپزخونه رفت نمیدونستم داره چی کار میکنه اما معلوم بود میخواد چیزی بیاره بعد از چند دقیقه رادمان با یه سینی برگشت اصلا به محتویات داخلش نگاه نکردم دوباره چشمامو بستم رادمان هم روی مبل روبه روم نشست

رادمان_خب میشنوم

_الان حوصله ندارم

رادمان_نه دیگه نشد...اینبار کوتاه نمیام

_خواهش میکنم بس کن

رادمان_ترسا ببین کاری نکن به زور از زیر زبونت بکشم بیرون که چرا میخواستی فرار کنی

با خشم بهش نگاه کردم حسابی بهش توپیدم

_چیه میخوایی شکنجم بدی؟

رادمان هم با لحن خونسرد اما با یه نمه اخم غرید:

رادمان_نه احمق اونقدر کرفس به خوردت میدم به غلط کردن بیفتی

با شنیدن اسم کرفس تمام دلو رادم پیچید توهم حتی از اسمشم چندشم میشد اونقدر حالم از کرفس بهم میخورد که وقتی میدیدمش بالا میاوردم

رادمان_میشنوم

_ما کرفس تو خونه نداریم

رادمان_مطمئن باش همین الان لازم باشه میرم یه کیلو نه ده کیلو میخرم درارم به روت قفل میکنم

خندم گرفته بود ناخواسته لبخند خسته ای روی لبام نشست رادمان خم شد که باعث شد بهش توجه کنم یکم عسل توی شیری که معلوم بود گرم کرده ریختو هم زد بعد بلند شدو کنارم نشست لیوانو به سمتم گرفت تشکر زیر لبی دادمو از دستش گرفتم

رادمان_اینقدر ازم خسته شده بودی؟

_باور کن بحث این حرفا نیست

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
رادمان_پس چرا بدون اینکه بهم چیزی بگی گذاشتی رفتی؟

به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم چشمش پر بودن از شکایت و دلخوری ازش خجالت کشیدم اونکه از واقعیت خبر نداشت من الان توی
مغز اون گناهکار بودم

_نمیخواستم بیشتر از این مزاحمت باشم نمیخواستم سرپارت باشم تورو هم درگیر کارای خودم بکنم

رادمان_همین؟ دلیل رفتنت همین بود؟

_آره

رادمان_الان من باید چی به تو بگم؟

نگامو ازش گرفتمو به شیرم نگاه کردم یکم ازش خوردم رادمان هم یکم از شیرش خورد که یکهو شوک زده به سمتم برگشت به خاطرهمین
باعث شد منم با تعجب بهش نگاه کنم

_چیه؟ چرا داری اینطوری نگاه میکنی؟

رادمان_ساعت چنده؟

_من چه میدونم

یکهو موبایل رادمان زنگ خورد که باعث شد با شوک به سمت موبایلش برگرده وقتی به صفحهش نگاه کرد یکی محکم کوبید به پیشونیش

رادمان_وای خدا

_چی شده؟ چرا حرف نمیزنی؟ کیه؟

خودمو کش آوردم که با دیدن اسم دنیل احساس کردم قلبم اومد توی دهنم

رادمان سریع تماسو برقرار کردو از کنارم بلند شد کلافه شروع کرد به راه رفتن

رادمان_سلام دنیل

...._

رادمان_ممنون تو خوبی؟

...._

رادمان_آره رسیدی؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

احساس کردم هر لحظه قلبم داره بیشتر میاد توی دهنم دنیل بود؟ دنیل داداشش؟ یعنی چی رسیدی؟

رادمان_من...من واقعا شرمندم یه مشکلی پیش اومد اصلا نتونستم خودمو برسونم آدرسو که بلدی؟

با وحشت بهش نگاه کردم چنگی زدم به پایین لباسم نه نه این امکان نداره

رادمان_من قریونت برم داداش تو صدتا بزن دوتا چیه

..._

رادمان_آره...

..._

رادمان_آره از همونجا بیا

..._

رادمان_رسیدی؟

...._

رادمان_باشه پس من الان درو باز میکنم

تماسو که قطع کرد سریع به سمت اف اف رفت اما مثل اینکه یاد چیزی افتاده باشه کلافه به سمت اپن رفتو ریموت در برقیرو برداشتو

فشارش داد از تجسم اینکه الان دنیل قراره بیاد تو سیخ شدم

رادمان_چته؟

_کی بود؟

رادمان_دنیل داداشم

_چی کار داشت؟

رادمان_تو که هوش و حواس نمیداری برای آدم از دیشب که تو تصادف کردی همش درگیر کارای بیمارستانتم اصلا یادم نبود امشب پرواز

دنیل میشینه

با ناباوری بهش نگاه کردم که باعث شد یکم مشکوک بشه

رادمان_تو چرا قیافت اینطوری شده؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

همون لحظه صدای زنگ در خونه منو از جا پروند وحشت زده لرزیدم از سر جام بلند شدم رادمان به سمت در رفت همینکه خواستم برم به جایی قایم بشم اما صدایش باعث شد توان از پاهام بره

دنیل_ میذاشتی فردا می اومدی درو باز کنی اصلا من خرم اومدم دبی پیش تو

رادمان_ منکه گفتم شرمندم داداش برات توضیح میدم

دنیل_ خیلی خب حالا درسته پشت تلفن گفتم بینمت دوتا سیلی خوب میخوابونم توی گوشت اما خب فعلا دلم نمیاد بیا بغل داداش

اشکام سرازیر شدن دستمو جلوی دهنم گذاشتم تا صدای گریمو نشنون صدای برخورد دستاشون به پشت هم دیگه باعث میشد بیشتر منو به واقعیت اینکه دنيله نزدیک کنه باورم نمیشد که اون صدا خودش باشه

دنیل_ نامرد بی معرفت... چه قدرم دلم برات تنگ شده بود از پس من آدم دلرحمیم

رادمان_ جبران میکنم

با شنیدن بسته شدن صدای در لرزیدم هنوز پشتم بهشون بودو به سمتشون برگشته بودم درواقع جرات این کارو نداشتم نمیدونستم با دنیل چه طوری روبه رو بشم از طرفی میدونستم با احساساتم رادمانو حسابی توی شک میندازم

دنیل_ زن گرفتی ناکس؟

رادمان خندید

رادمان_ نه بابا زن چیه دوستمه همونیکه برات گفتم

دنیل_ آها خب حالا چرا برنمیگرده

رادمان_ ترسا نمیخواهی برگردی؟

لرزش بدنم هرلحظه بیشتر میشد دستی به چشمم کشیدمو اشکامو پاک کردم به سمتشون برگشتم دنیل که داشت سربه سر رادمان میذاشتو میخندید با دیدن من لبخند روی لباس ماسید شوک زده بهم نگاه کردو سری به طرفین تکون داد

با دیدنش اشکام هرلحظه بیشتر از قبل سرازیر شدن باورم نمیشد بعد از یه سالو چندماه داشتم روبه روی خودم میدیدمش برخلاف گذشته ته ریش داشت احساس میکردم لاغرتر از گذشته شده

رادمان که شاهد رفتارای منو دنیل بود مشکوک بهمون نگاه کرد

رادمان_ شما همو میشناسید؟

سریع دستمو به سمت اشکام بردمو پاکش کردم دنیل هم سریع نگاهشو ازم گرفت حسابی اخماشو توهم برد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل_ نه همو نمیشناسیم

اشکام بیشتر سرازیر شدن رومو ازشون گرفتم

رادمان_ پس چرا اینهمه بهم خیره شده بودین؟

دنیل_ شبیه یه عشق قدیمی بود که حالا مرده

توان از پاهام رفت روی مبل سقوط کردم رادمان سریع به سمتم اومد

رادمان_ چت شد ترسا؟ خوبی؟

_آره...آره خوبم...کمکم میکنی برم توی اتاقم؟

رادمان_ آخه هنوز شام نخوردی

_نه میل ندارم

رادمان_ لجبازی نکن دکتر گفت هنوز ضعف داری باید حسابی این مدت تغذیت کنم

بعد چپ چپ چنان نگاهی بهم کرد که باعث شد دیگه مخالفتی نکنم رادمان هم بلند شد به سمت برادرش رفت بهشون دیدی نداشتم چون پشت سرم بودن

رادمان_ اتاق خودتو آماده کردم دنیل به وسایلام دست نزدم

دنیل_ آره جون خودت دست نزدی

دنیل اومدو روی یکی از مبلها نشست رادمان هم خندید

رادمان_ برم یه چیزی بیارم بخوریم

بعد لیوان شیرمونو توی سینی گذاشتو رفت آشپزخونه باورم نمیشد که الان با دنیل تنها شدم اونم بعد از اینهمه سال میخواستم از نبود رادمان استفاده کنم حسابی بهش نگاه کنم حرفی نزیم فقط بهم نگاه کنیم تا شاید یکم دلتنگیم رفع بشه اما حیف نمیشد

همچنان سرم پایین بودو بهش نگاه نمیکردم اما بوی عطرش داشت بدجور منو از خودم بیخود میکرد

دنیل_ هوف چه روزگاری شده میگن کوه به کوه نمیرسه آدم به آدم میرسه حکایت بعضیاس

چشمامو روی هم بستمو رومو ازش گرفتم یه قطره اشک بدور از چشماش چکید روی گونم که سریع با دستام مهارش کردم میدونستم داره به من طعنه میزنه اما میتونستم بهش چی بگم؟ اونکه از ماجرا خبری نداشت

دروغ های آفازاده و مدلینگ اسلامی
دنیل_ چرخ گردونو میبینی؟ یکهو نقش همسرو ازم گرفتیو شدم برادرشوهر

با تعجب به سمتش برگشتم این داشت چی برای خودش میگفت؟ فکر میکرد بین منو رادمان چیزی هست؟ ولی رادمان همین الان گفت که منو
اون فقط دوستیم همین

دنیل بهم نگاه نمیکرد پوزخند تلخی روی لباش بود وقتی نگاه سنگینمو روی خودش دید به سمت برگشت ابروی بالا انداخت
دنیل_ جانم زن داداش؟

با ناباوری بهش نگاه کردم خواستم چیزی بگم که یکهو رادمان اومد به خاطر همین ترجیح دادم سکوت کنم چیزی نگم رادمان با لبخند به
ستمون اومد ملک شیک درست کرده بود یکیشو به دنیل داد و اون یکیشو به سمت من گرفت

رادمان_ نصفشو بخور بقیشو بده به من

دنیل پوزخندی زد که باعث شد بیشتر بغض کنم

دنیل_ خجالت نمیکنی؟ حداقل جلوی من مراعات کن

رادمان دستی پشت گردنش کشید و خندید

رادمان_ نه بابا... هریار ملک شیک میخوریم ترسا نمیتونه همشو بخوره منم که خودت میدونی زیاد میونه خاصی باهاش ندارم به خاطر همین
همیشه این کارو میکنیم

دنیل پوزخندی زد نی داخل لیوان بزرگی که دستش بود تو دستش گرفتو یکم فشارش داد بعد باهاش محتویات داخل لیوانو هم زد به سمت
رادمان برگشتم اینهمه نوشیدنی باید حتما ملک شیک درست کنه این پسره

رادمان_ چیزی میخوایی؟

_ نه نمیتونم بخورم خودت بخور

رادمان درحالیکه لیوانو از دستم میگرفتو یکم همش میزد گفت:

رادمان_ تا حالا هرچی گفتم چشم به هر سازی که زدی رقصیدم از اینجا به بعد نوبت منه بخور ببینم مگر نه برت میگردونم بیمارستان

بعد به زور یکم از محتویاتشو به خوردم داد بغض ته گلو هر لحظه سنگین تر میشد دنیل نیم نگاهی بهمون کرد ولی بعدش نگاهشو از من
گرفتو بی تفاوت فقط اخم کرد

رادمان_ آفرین دختر کوچولو بخور که زودتر قوی بشی

به آرومی دستشو پس زدم که اونم یکم عقب برد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادمان_باشه یکم استراحت

دنیل_بهت سه نصیحت میکنم داداش

رادمان به سمتش برگشت منتظر به دنیل که داشت همچنان میلک شیکشو هم میزد نگاه کرد

دنیل_اول اینکه هیچ وقت به یه نفر اون قدری توجه نکن که آخرسر بی توجهت بکنه

رادمان یه ابروش بالا پرید چشمام روی هم بسته شد

دنیل_دوم اینکه هیچ وقت اونقدر به یه نفر وابسته نشو که آخرسر وقتی بی خبر رفت تا مدتها توی خودت باشی که چرا رفت

لیوانشو روی میز گذاشت هق هق بیخ گلومو پنهون کردم اصلا به روی خودم نیاوردم

دنیل_سوم که از همه مهمتره هیچ وقت به یه نفر نگو دوست دارم زودتر از اونچیزی که فکرشو بکنی از دستش میدی

رادمان_دنیل قرار نیست چون اون اتفاق برات افتاده برای همه همون اتفاق بیفته

سرمو بالا آوردمو به رادمان نگاه کردم پس دنیل همه چیزو براش تعریف کرده بود

دنیل_شک نداشته باش برای همه می افته اما برای من یکم زود بود

دیگه داشتم خفه میشدم نمیتونستم جو اون فشارو تحمل کنم نمیتونستم در برابر طعنه های کسی که براش جون میدادم بی تفاوت باشم

معلوم بود خیلی حرف برای گفتن داره

_من...بهتره برم...شما باهم راحت باشید

دنیل_نه خب بشینید نیازی نیست برید این جمع سه نفره باید بهم عادت بکنن

همزمان همراه رادمان به دنیل نگاه کردیم که لبخند غمگینی زد

دنیل_شما دوتا کنار هم منم تنها خدارو چی دیدی شاید کنار منم پر شد فعلا که خالیه

رادمان چپ چپ به دنیل نگاه کرد که دنیل خندید خوب میدونستم این خندش از روی سنگینی قلبشه وقتی ارسلان خان هم فوت شده بود

بعد از مدتها با حرفای من اینطوری میخندید

دنیل_مگه دروغ میگم؟ حالا اینارو بیخیال کاروبار چه خبر با مشکل که برنخوردی؟

رادمان_تا قبل از عید چهارتا کار توی دستمه

دنیل_چندتایی میزنی؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادمان_یکیش صدتا دوتاش چهل تا اون یکیش که داره کمرمو خم میکنه هزارو دویست تا

دنیل_اوه پس باید حسابی دست به جنبونی یه ماه دیگه عیده

رادمان_اوهوم خوبه که اومدی اینطوری میتونی کمکم کنی

دنیل لبخند مردونه ای زد

دنیل_من همیشه پشتتم رادمان

دنیل از سر جاش بلند شد

دنیل_بهتره برم یکم استراحت کنم خیلی خستم شمام راحت باشید

چشمامو روی هم فشار دادمو سرمو پایین انداختم

رادمان_باشه داداش برای شام بیدارت میکنم

دنیل_نه نه بیدارم نکن شام نمیخورم گشتم نیست به جاش صبحونه حسابی از خجالتت در میام

رادمان_در خدمتیم

دنیل لبخندی زدو رفت با رفتنش احساس کردم قلبم هرلحظه داره ازم دورتر میشه هنوز برام باورکردنی نبود حالا که دیدمش احساس میکنم

بیشتر از قبل دلتنگش بودمو نفهمیدم

رادمان_میشناسیش نه؟

سریع به سمت رادمان برگشتم که دیدم داره بهم نگاه میکنه

_کی؟ داداشتو؟

رادمان_اوهوم

_نه بابا از کجا بشناسمش

رادمان نگاه مشکوکشو ازم گرفتم بلند شد

رادمان_باشه باور کردم فعلا توی نقش خر باقی میمونم اما من که از همه چی خبر دارم

با رفتنش سرمو بین دوتا دستام گرفتمو فشارش دادم همینو کم داشتم

.....

کلافه کلیدو توی در انداختمو درو با پا بستم

_ای بابا من که بچه نیستم رادمان

رادمان_دارم بهت میگم تو حالت خوب نیست اون وقت رفتی پشت فرمون؟

_الان سالم و سرحال رسیدم خونه نگران نباش تند هم نرفتم

رادمان_الان من ماشین بگیرم برگردم خونه آخه دختره...

خندم گرفته بود

_خب یه بار تاکسی بگیر

رادمان_من برگردم خونه حساب تورو میرسم

_نمیتونی

بعد تماسو قطع کردم تک خنده ای کردم که یکهو با دیدن دنیل که روی مبل با اخم نشسته بود خشکم زد وای نه این چرا خونس؟رادمان

گفت رفته به کارگاه ها یه سر بزنه

دنیل بدون اینکه بهم نگاه بکنه گفت:

دنیل_با داداشمم عین من داری رفتار میکی؟اونم نگران تند رفتنته؟ماشینشو یواشکی برداشتی؟از زیر کار در رفتی

دنیل نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

دنیل_اجازه نمیدم بلایی که سر من آوردی هم سر برادرم بیاری

از روی مبل بلند شد با قدمای آروم به سمتم اومد

دنیل_من یه برادر دارم جونمو براش میدم اونقدر بهش وابستمو دوسش دارم که حاضرم برای خوشبخت شدنش پا بذارم روی قلبم

لرزیدم اشکام روی گونم سرازیر شدن

دنیل_وقتی بچه بود یه بار یکی از پسرخاله هام اذیتش کرد بلایی سرش آوردم که الان هم وقتی میشینه خاطرات بچگیمونو تعریف میکنه اونو فراموش نکرده ترسا تو منو هنوز نشناختی نمیدونی وقتی به سرم بزنه بدجور وحشی میشم

با وحشت عقب عقب رفتمو بهش نگاه کردم چرا اینقدر ترسناک حرف میزد چرا چشماش تا این حد عصبانی بود

دنیل_همیشه پشتش بودم برادر بزرگم خب وظیفمه درسته یه سال بینمونه اما اونقدر روش حساسمو میخوامش اونقدر هواشو دارم که هرکی مارو میبینه فکر میکنه بیشتر از پنج سال بینمونه

آب دهنمو با ترس قورت دادم

دنیل_یه داداش دارم شاید باورت نشه اما زندگی از زندگی خودم برام باارزش تره حاضرم اون شبوروز بخنده اما من شبوروز گریه کنم فقط اون خوشحال باشه هرکسی که فکر کردم براش تهدید محسوب میشده از زندگیش محو کردم من بدجور وحشیم وحشی تر از اون چیزی که فکرشو بکنی

با ترس به دیوار خوردم وای خدا نه

دنیل_اگه میخوایی بهش ضربه بزنی یا اذیتش کنی اگه میخوایی بلاهایی که سر من آوردی هم سر برادرم بیاری کاری با اون ندارم که پیدات کنه چه بلایی سرت میاره اما میخوام یه چیزو خوب بدونی

دنیل به نزدیکی که رسید با خشم روی صورتم خم شد

دنیل_وقتی من پیدات کنم بلایی سرت میارم که اون سرش ناپیدا باشه اصلا هم اغده اینکه تنهام گذاشتی بی خبر رفتی یه مشت چرتوپرت برام نوشتی و ترکم کردی اونم دقیقا روز بعد از اینکه بهت اعتراف کرده بودم که میخوامت ندارم خدا سرشاهده حلالت کردم اما از این یکی نمیتونم بگذرم

دستشو بالا آوردو چسبوند به دیوار کنار صورتم با ترس بهش نگاه کردم تا حالا اینقدر عصبانی ندیده بودمش

دنیل_اگه واقعا میخوایی از ته دلت دوستش داری خودم تا آخرش پشتتونم اصلا خودم عروسیتونو راه میندازم درسته سخته برام خیلی سخت اما خب چاره ای ندارم تا همین چند شب پیش توی دلم بودی هنوز میخواستمت حتی با وجود اینکه ترکم کرده بودی اما وقتی اومدم اینجا و فهمیدم ترسای که داداشم ازش تعریف میکنه همون ترسای گمشده منه فراموشت کردم دیگه دوست داشتنم از روی عشق نیست از روی حسیه که هر برادرشوهری به زن داداشش داره

چشمام محکم روی هم بسته شد

دنیل_ازت نمیخوام پیرسم که چرا رفتی حتی اینکه چه طوری برادرمو پیدا کردی و باهاش آشنا شدی هیچی نمیخوام بدونم چون دیگه مهم نیست وقتی قراره فراموش بشی پس بهتره این چیزارم نفهمم اما فقط یه سوال دارم چه طور دلت اومد؟ بعد از اون همه...

بقیه حرفشو نتونست ادامه بده چشمامو باز کردم که همین تلنگری بود برای اشکام که حسای باریدن لباسو روی هم فشار داد

دروغ های آقا زاده و مدلینگ اسلامی

دنیل_ چه طور دلت اومد نامرد؟

دنیل روشو ازم گرفت

_بین منو اون چیزی نیست

دنیل_ خفه شو

_من دوشش ندارم قسم میخورم

دنیل نعره زد:

دنیل_ گفتم خفه شو

به سمتم خیز بردو محکم منو چسبوند به دیوار با بغض بهش نگاه کردم به درد کمرم اهمیتی ندادم فقط به دنیلی که بدجوری وحشی شده بود نگاه کردم

دنیل_ دوشش نداری توی زندگیش چه غلطی میکنی؟ توی خونش چی کار داری؟

_بذار برات توضیح میدم

دنیل_ لال شو نمیخوام چیزی بشنوم چیه حالا که دیدی برگشتمو رادمان برادرم از آب در اومد فیلت یاد هندستون کرد؟

_داری اشتباه میکنی

دنیل_ من تهدیدی برای تو محسوب نمیشم اگه بودم همون شب میکشتمت همون شب پته هاتو مینداختم روی آب اما چون دوست دارم

میخوام خوشبختیتو ببینم کنار اونیکه دوشش داری حتی اگه طرف داداشم باشه

صدای حق هقم بیشتر شد دنیل عصبی چنگی توی موهاش زد

_من میدونستم که رادمان برادر توهه

دنیل_ میدونستی و وارد زندگیش شدی؟ تا این حد به لجن کشیده شدی؟

_با من درست حرف بزن

دنیل پوزخندی زد روشو ازم گرفت

دنیل_ برو ترسا... از زندگی من... از زندگی داداشم... از زندگی خونوادم... از قلبم... از خوابام... از همه چی برو... فقط برو... تورو خدا برو

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

با نعره ای که زد بدنم با وحشت لرزید چشمم روی هم بسته شد و دیوار سر خوردم پایین دنیلم هم گوشه خونه نشست و به دیوار تکیه داد و چشماشو بست

دنیلم_یه عمر دلتنگی یه عمر بغض مردونه یه عمر فکروخیال...این یه سال برای من یه عمر گذشت نامرد

اشکام هر لحظه بیشتر سرازیر شدن

دنیلم_خیلی حرفه به همه دروغ بگی حتی به خونوادت دروغگو باشی اما با یه نفر که از ته دلت دوستش داشتی رو راست باشی

دنیلم به سمتم برگشت

دنیلم_من به همه دروغ گفتم فقط با تو رو راست بودم این عشقمو بهت ثابت نمیکرد؟

_قسم میخورم به روح پدر و مادرم...به عشقی که توی قلبم دارم من به برادرت یه دهم درصد هم حس ندارم

دنیلم که معلوم بود حسابی خستس با لحن خسته و لرزونی گفت:

دنیلم_پس تو زندگیش چی کار میکنی؟

_برات همه چیرو تعریف میکنم...داداشت میدونه من یکی دیگرو دوست دارم میتونی از خودش پرسی

دنیلم پوزخندی زد

دنیلم_بسه دروغات برام رو شده بسه

_باورم کن دنیلم

دنیلم خواست حرفی بزنه که همون لحظه موبایلم زنگ خورد توان اینکه پاشم ببینم کیه نداشتم از طرفی صداش بدجوری روی اعصابم بود

دنیلم عصبی موبایلو از روی اپن برداشت به صفحش نگاه کرد پوزخندی زد

دنیلم_جمشیدی...این دیگه کیه؟

وحشت زده سریع به سمتش یورش بردم که باعث شد چشماش گرد بشه موبایلو از دستش گرفتمو جواب دادم

_ب...بله

جمشیدی_کدوم گوری بودی اینقدر دیر جواب دادی؟

_ش...شرمندم

دنیلم تا آخرین حد ممکن چشماش گرد شد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
جمشیدی_همین الان با اون مدرک ها بلند میشی میایی اینجا

به سختی جلوی دنیل لب زدم

_الان نمیتونم پیام

دنیل عصبی بهم نگاه کرد

جمشیدی_مجبوری بیایی میخوایی بکشمش؟

از حرفی که زد شاخام سبز شد

_کیرو؟

جمشیدی_همونیکه خودت بهتر میدونی جناب ماهرو آقای رادمان ماهرو

لرزش بدنم هرلحظه بیشتر شد

جمشیدی_میخوایی باهاش حرف بزنی؟

یکهو صدای عصبی رادمان باعث شد هرلحظه اشکام بیشتر از قبل سرازیر بشه

رادمان_ترسا هیچ غلطی نمیکنی زنگ بزنی به پلیس فقط

یکهو صدای ناله رادمان بلند شدو پشت سرش خنده جمشیدی

جیغ زدم:

_ولش کن عوضی آشغال قرارمون این نبود

جمشیدی_قرار بود تو مدارکو برام بیاری و این قائله ختم بخیر بشه

_میارم...امروز میارمش...ولش کن

جمشیدی_تا دستم نرسه آزادش نمیکنم

_باشه آدرسو بفرست میام

جمشیدی_حالا شد مواظب باشی دور پلیسو اینارو خط بکشی میفهمی که چی میگم؟

_باشه آدرسو بفرست

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

تماس که قطع شد دنیلو پس زدمو سریع به سمت اتاق رادمان دویدم دنیل هم همش دنبالم می اومد که چی شده داشت بدجوری روی اعصابم راه میرفت

سریع رمز گاوصندوقو زدمو کلیدو توش گردوندم در که باز شد همه مدارکو برداشتم بدون اینکه درو ببندم بلند شدم که یکهو با دنیل روبه رو شدم

دنیل_ اینارو کجا میبری؟

_برو کنار برگشتم توضیح میدم

دنیل_ غلط کردی دارم میگم تو مدارک برادر منو کجا میبری؟

با خشم بهش نگاه کردم دستمو بالا آوردمو محکم پیشش زدم

_گفتم برو کنار

خواستم برم که محکم بازومو گرفتو توی دستاش فشار داد

دنیل_ نقشه جدیده؟ اومدی تیغش بزنی؟

دستمو بالا بردمو محکم سیلی توی صورتش زدم رومو ازش گرفتمو سریع با دو به سمت پله ها دویدم خواستم از در برم بیرون که باز دستم کشیده شد اما اینبار یه طرف صورتم حسابی سوخت

دنیل_ این سیلرو خیلی وقت پیش باید بهت میزدم

دستمو روی جایی که زده بود گذاشتم با بغض گفتم:

_ولم کن بذار برم

دنیل_ تا نگی کجا میخوایی بری نمیدارم بری

یکهو کنترلمو از دست دادم بلند جیغ زدم:

_چرا نمیفهمی جونش درخطرہ بذار برم

دنیل با ناباوری بهم نگاه کرد از حرفی که زده بودم حسابی جا خورده بود

دنیل_ منظورت چیه؟

پیش زدمو به سمت میز رفتم یه کاغذو خودکار برداشتمو آدرسی که برام فرستاده بودو روش نوشتم به سمتش رفتم کاغذو بهش دادم که مبهوت ازم گرفت

_اگه تا سه ساعت دیگه خبری ازمون نشد با پلیس بیا این آدرس

دنیل_ چی داری برای خودت میگی مگه میخوایی کجا بری؟ منم باهات میام

_نه این بازیه که خودم شروع کردم خودمم تمومش میکنم بمون اینجا و کاری که گفتمو بکن دنیل

دنیل بهم نگاه کرد سریع نگاهمو ازش گرفتم دنیل داد زد:

دنیل_ چرا نمیفهی روانی نمی خوام دوباره از دستت بدم

همون طور که به سمت در خروجی میرفتم به سختی گفتم:

_کاری که گفتمو بکنی از دستم نمیدی

از خونه که بیرون اومدم سریع به سمت خیابون رفتم یه ماشین گرفتمو آدرسی که جمشیدی برام فرستاده بودو به راننده دادم

_ مطمئنید میخوایید برید این آدرس؟

مشکوک به راننده نگاه کردم به زیون خودش جواب دادم:

_ چه طور؟

_ خیلی جای پرتیه خانوم

_ مهم نیست شما کاری به این کارا نداشته باشید راه خودتونو برید

_ باشه

به سمت خیابونا برگشتم حسابی نگران رادمان بودم نمیداشتم براش اتفاقی بیفته شده جون خودمو از دست بدم اما نمیدارم داغ به دل دنیل بشینه

تمام مدت توی فکر این بودم که کاش حداقل به دنیل میگفتم دنبالمون بیاد یا اصلا نه اونم باهام بیاد اینطوری احساس امنیت بیشتری میکردم اما خب وقتی به این فکر میکردم که امکان داشت جونش در خطر بیفته خودمو آروم کردم که همون بهتر باهام نیومد

راننده که وایساد پولشو حساب کردم از ماشین سریع پیاده شدم به سمت در فلزی رنگی که آدرس همون خراب شده بود رفتم راننده راست میگفت خیلی جای پرتی بود

محکم در زدم که بعد از چند ثانیه در باز شد گوریلی توی در نمایان شد با اخم بهش نگاه کردم که اونم کنار رفت وارد که شدم متوجه محوطه بازی که روبه روم بود شدم گوشه و کنار محوطه تپه های ماسه و خرابه های ساختمون بود مقابلمم یه ساختمون نیمه کاره هوف عجب جاهایی داره این ناکس

_دنبالم بیا

به سمت کسی که این حرفو زده بود برگشتم کیفمو بیشتر به خودم چسبوندمو دنبالش راه افتادم وارد ساختمون نیمه کاره شدیم از چند پله بالا رفتیم که همش نیمه کاره بود هنوز درست نشده بود همینکه به طبقه سوم رسیدیم با دیدن جمشیدی با نفرت لبامو روی هم فشار دادم اما یکهو با دیدن رادمان که لباساش خاکی و کثیف شده بود یه گوشه دستاشو بسته بودن نگام پر از غم شد

_آقا اومد

با زدن این حرف جمشیدی به سمت برگشت رادمان هم سرشو بالا آوردو با تعجب بهم نگاه کرد

جمشیدی_کم کم داشتم میرفتم

_به قولم عمل کردم همه مدارکو آوردم بذار بره

جمشیدی_اول بیارش اینجا

به سمت جمشیدی رفتم رادمان هنوز توی شوک بودو با تعجب بهمون نگاه میکرد

رادمان_مدارک؟

با غم رومو ازش گرفتم

جمشیدی_بله مدارک...مدارکی که میتونم باهاشون تو و اون داداشتو به خاک سیاه بنشونم

رادمان_چرا ترسا؟

جمشیدی وقتی به مدارک نگاه کرد دید خودش سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

جمشیدی_میدونی چیه؟نقشه عوض شده خانوم کوچولو

_یعنی چی؟چی داری میگی؟

جمشیدی_قرارمون این بود خودت همه کارارو بکنی اما اینطوری من همه کارارو کردم

با نگرانی بهش نگاه کردم این حرفاش اصلا معنی خوبی نمیداد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_مهم اینه چیزایی که خواستیه آوردم بذار بره

جمشیدی اسلحه یکی از آدماشو گرفت با وحشت بهش نگاه کردم نه نه

جمشیدی_حالا که فکرشو میکنم میخوام زجر کشیدن دنیلو بهتر ببینم وقتی داره به خاطر کشته شدن برادرش زجه میزنه اینطوری خیلی

بهتره نه؟ کاش از همون اول همین نقشرو میکشیدم

رادمان_مردک پست دستامو باز کن تا بهت نشون بدم کی زجه میزنه

جمشیدی_شما قراره دست بسته بری اون دنیا

و بعد اسلحشو به سمت رادمان نشونه گرفت همینکه ماشرو کشید جیغی زدمو خودمو به سمتش پرت کردم تیر اول به کتفم خورد که باعث

شد از دردش جیغ دیگه ای بکشمو جلوی رادمان بیفتم

رادمان با وحشت بهم نگاه کرد

رادمان_ترسا...ترسا

خودمو بالا کشیدم نباید اجازه میدادم بلایی سرش بیاد سعی کردم روی پاهام وایسم

_به قول دنیل به عمر اون سپر بلای من بود حالا نوبت منه سپر بلای کسی بشم که برای دنیل خیلی باارزشه

حسابی رادمانو پوشش دادم اینطوری هرچی تیر میزدن به من میخورد اما هنوز خبری نشده بود

رادمان_این کارو نکن...بیا پشتم ترسا بیا دستامو باز کن

با درد نالیدم

_دیگه دیر شده رادمان

جمشیدی_اوه اوه اوه نگو توی این راه دلتو بهش باختی که خندم میگیره خب اشکالی نداره اول تورو میفرستم اون دنیا بعد اون پسررو

با شلیک بعدی دوباره لرزیدمو ناله ای کردم رادمان نعره ای زد اما باعث نشد بیفتم به سختی روی پاهام ایستادم کم کم توان از پاهام تحلیل

رفت اما سریع دستامو روی شونه های دنیل که روی زمین نشست بود گذاشتم و اجازه ندادم که سپرم کارآمد نباشه

جمشیدی_معلومه سگ جون تر از این حرفایی...از همون شکنجه هایی که میشدی معلوم بود

_مادر نزاییده کسی که خونواده منو اذیت کنه

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

با شنیدن صدای دنیل چشمم روی هم بسته شد و افتادم صدای تیراندازی دوباره بلند شد ترسیدم این بین به رادمان بخوره به خاطر همین سعی کردم تا جایی که میتونم پوشش بدم

رادمان_ترسا...ترسا حرف بزن...دنیل

با شنیدن صدای آژیر پلیس ناخواسته لبخندی محوی زدمو روی زمین افتادم با ناتوانی به رادمان که داشت با نگرانی بهم نگاه میکرد نگاه کردم

_خوشحالم که سالمی

رادمان_چیزی نگو...چیزی نگو داری خون از دست میدی

_به دنیل بگو همیشه دوشش داشتم این کارمم فقط به خاطر این بود یک کارایی که برام کردیرو جبران کنم دو ندارم اتفاقی برات بیفته تا دنیل زجر بکشه و سه باعث شدی برای اولین بار مفید باشم

رادمان_دنیل

صداهای کم کم برام ناواضح شد یکهو دستی زیر گردنم قرار گرفت با ناتوانی بهش نگاه کردم که داشت با ناباوری بهم نگاه میکرد دستشو محکم روی کتفم گذاشت که رادمان به سختی گفت:

رادمان_پشتشم هست دوتا تیر خورده

دنیل_کشتمش...خودم کشتمش...نفس بکش ترسا نفس بکش

به سختی نالیدم

_حالم کنید

و بعد سیاهی مطلق

(دنیل)

نمیتونستم همینجوری اجازه بدم که تنهایی بره هنوز دوشش داشتم درسته داشتم با خودم کنار می اومدم که اون دیگه قراره مال برادرم بشه اما خب هضمش برام یکم سخت بود

دنبالش راه افتادم هر قدر که جلوتر میرفت بیشتر نگران میشدم به خاطر همین بین راه به پلیس زنگ زدم و آدرسو برایشون فرستادم

ترسا که رفت تو از ماشین پیاده شدم اسلحمو پشتم قايم کردم اینجا همیشه آدمای پولدار یه اسلحه با خودشون داشتن مثل ایران نبود که امنیت کامل حاکم باشه باید خودت مراقب جون خودت میبودی

در زدم بعد از چند ثانیه درو باز کرد اسلحمو که روی خفه کن گذاشته بودم سریع به سمتش نشونه گرفتمو یه تیر توی پیشونیش خالی کردم با احتیاط رفتم تو یکم به اطراف نگاه کردم خوبه کسی نبود روبه روم یه ساختمون نیم کاره بود که حدس میزدم ترسا اونجا باشه خواستم وارد ساختمون بشم که متوجه یه نفر شدم به خاطر همین پشت ستون قايم شدم همینکه خواست رد بشه به سمتش شلیک کردم یکم به اطراف نگاه کردم دیدم کسی نیست به خاطر همین با خیال راحت از پله ها بالا رفتم طبقه دوم هم خبری نبود صداها از بالا می اومد

به طبقه سوم که رسیدم با دیدن رادمان چشمام گرد شد این اینجا چی کار میکرده؟

جمشیدی_ معلومه سگ جون تر از این حرفایی... از همون شکنجه هایی که میشدی معلوم بود

با تعجب دیدم کتف ترسا خونی شده و روبه روی رادمان ایستاده یه طورایی سپر دفاعیش بود با ناباوری بهش نگاه کردم کم کم دستام مشت شدن نباید عجولانه رفتار کنم بهشون نگاه کردم فقط چهار نفر بودن میتونستم از پسشون بر بیام

_مادر نزاییده کسی که خونواده منو اذیت کنه

مرده که فکر کنم همون جمشیدی نامرد بود که به ترسا زنگ زده بود یکهو به سمتم برگشت بقیه هم به سمتم برگشتن اما امون ندادم همون لحظه تیراندازی کردم که یکیشون از پا دراومد پشت ستون قايم شدم مدام تیراندازی میشد نگران رادمان و ترسا بودم که اتفاق برایشون نیفته درگیر اون سه نفر بودم که یکهو دیدم جمشیدی به سمت ترسا تیراندازی کرد اسلحمو به سمتش گرفتمو بهش شلیک کردم که همون لحظه افتاد با شنیدن صدای آژیر پلیس بقیه فرار کردن به سمت جمشیدی رفتم داشت از درد به خودش می پیچید اسلحمو روی قلبش گذاشتم با نفرت بهش نگاه کردم شلیک کردم

با شنیدن داد رادمان که منو صدا میکرد سریع به سمتشون خیز بردم ترسا جلوی رادمان که دستاش بسته شده بود افتاده بودو از درد میلرزید سریع دستمو زیر گردنش بردمو توی آغوشم گرفتمش متوجه کتف خونیش شدم دستمو محکم روی کتفش گذاشتم تا بیشتر از این خونریزی نکنه نمیدونستم چی بگم حتی حرفی برای گفتن نداشتم فقط نمیخواستم بمیره حتی اگه حق من نباشه

رادمان درحالیکه صداش میلرزید به سختی گفت:

رادمان_ پشتشم هست دوتا تیر خورده

نگاهمو از رادمان گرفتمو به ترسا خیره شدم چهرش هر لحظه رنگ پریده تر میشد ناخواسته گفتم:

_کشتمش... خودم کشتمش... نفس بکش ترسا نفس بکش

ترسا با ناتوانی نالید

و همین کافی بود برای اینکه بیهوش بشه به تن بی جونش که توی آغوشم افتاده بود نگاه کردم نه نه این امکان نداره

رادمان_ترسا

به آرومی تکونش دادم

_ترسا چشماتو باز کن

رادمان سعی کرد خودشو جلو بکشه اما نتونست تقلا میکرد دستاشو باز بکنه همون لحظه بچه های امداد اومدن روی زمین گذاشتمش
علایم حیاتیشو که چک میکردن به سمت رادمان رفتمو دستاشو باز کردم که اونم سریع بالا سر ترسا نشست

_زندس اما نبضش خیلی کند میزنه نفس کشیدنشم دشواره ناراحتی تنفسی داره؟

همزمان همراهه رادمان به زیون خودشون گفتیم:

_بله

بهم نگاهی کردیم و همزمان نگاهمونو از هم گرفتیم ترسارو روی برانکارد گذاشتنو بردن به رادمان کمک کردم تا بلند شه یکم می لنگید به
خاطرهمین با نگرانی گفتم:

_توهم تیر خوردی؟

رادمان_نه بابا بی شرفا زدنم

اخمامو کشیدم توهم و کمکش کردم که راه بره یکم که راه رفت قدماشو بهتر برمیداشت

رادمان_هنوز تو شوکم نمیفهمم ترسا با این آدمای خلافکار چی کار میکنه

_خودمم موندم

رادمان_ماشین آوردی؟

_آره

رادمان_خوبه پس بریم دنبالشون

از ساختمون خارج شدیم آمبولانس داشت خارج میشد سریع همراهه رادمان به سمت ماشینم دویدیمو سوار شدیم با سرعت میروندم خدا
خدا میکردم گمش نکنیم که سر پیچ اصلی وقتی چشمم بهش خورد ناخواسته نفسمو با فوت دادم بیرون

رادمان کلافه دستی توی موهاش کشیدو زیر لب گفت لعنتی منم کلافه بودم و حرصمو روی همون پدال گاز خالی میکردم

رادمان_ چرا بهم نگفتی این همون ترساییه که ترکت کرد

از حرفی که رادمان زد حسابی جا خوردم یکم هول کردم حالا چی بهش میگفتم نمیخواستم رابطشونو بهم بزیم

_چی داری برای خودت میگی؟

رادمان به سمتم برگشت با عصبانیت گفت:

رادمان_ دیگه وقتشه از نقش خر بیرون بیام این مدت بهتون شک برده بودم طعنه هایی که بهم میزنید نگاه های هردوتون بهم حرفای امروز

ترسا که گفت بهت بگم همیشه دوست داره

لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد ناخواسته چشمامو روی هم بازو بسته کردم فرمونو یکم توی دستام فشردم

رادمان_ تا این حد برات غریبه بودم؟ چرا بهم نگفتی تا یه کاری کنم

_نمیخوام رابطتون بهم بخوره

رادمان_ رابطه؟ مگه بین منو ترسا هم رابطه ای هست خودم خبر نداشتم

_مگه تو دوستش نداری؟

رادمان چشمماش گرد شد

رادمان_ من به گور جمشیدی خندیده باشم یه بارم به چشم دیگه ای به اون دختر نگاه کرده باشم من اصلا حسی بهش ندارم

بهش نیم نگاهی کردم پوزخندی زدم

_چرا کتمان میکنی داداش؟ پس اونهمه تعریف و تمجیدی که ازش میکردی واسه چی بود؟

رادمان_ میخواستم زمینه سازی کنم بیایی اینجا بهت نشونش بدم شاید ازش خوشتر اومد

با تعجب بهش نگاه کردم اما اون اخماش توهم بود

رادمان_ حتی ازش برای مامان هم گفتم

از حرفی که زد حسابی جا خوردم سریع گفتم:

_عکسشو که نشون ندادی؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
رادمان_ نه هنوز...اونم زیاد مشتاق نبود

مشکوک پرسیدم:

_چرا؟

رادمان_همینکه گفتم اسمش ترساش گفت ای بابا شما چه گیری به این اسم دادید

خندم گرفته بود

رادمان_فکر کنم به خاطر اینکه یادآور اون یکی عروسش میشد این حرفو میزد آخه فکر میکرد برای خودم میخوام

پوفی کشیدمو به آمبولانسی که دنبالش بودم نگاه کردم باورم نمیشد تمام این مدت فکر میکردم که دوسم نداره ترکم کرده و وقتی پیداش کردم فکر کردم بین اونو برادرم رابطه ای هست حالا هم که اینطوری...

رادمان_به خاطر این ازم مراقبت کردو نداشت تیر بخورم چون نمیخواست تو داغدار بشی میگفت تو برای دنیل باارزشی و منم اونو دوست دارم نمیخوام اذیت شدنشو ببینم

_باورم نمیشه

مشتی روی فرمون زدم رادمان هم دستشو روی چشماش گذاشت

رادمان_چیزیش بشه خودمو نهی بخشم من بهش قول داده بودم ازش مراقبت میکنم اون وقت اون از من مراقبت کرد

آمبولانس که وارد حیاط بیمارستان شد منم پشت سرش رفتم تو ماشینو یه جا پارک کردم همراهه رادمان به سمتشون رفتیم که دیدم ترسارو بردن تو سریع دنبالشون رفتیم تمام مدت داشتم دعا میکردم که خدا یه بار دیگه اونو بهم برگردونه

دکتر که اومد بالا سرش بعد از معاینه بهمون نگاه کرد

_چه نسبتی باهاش دارید؟

_دوستشیم

رادمان اخماشو کشید توهم

رادمان_نخیر دکتر ایشون همسرش هستن و من برادرشوهرش

دکتر یکم اخم کرد اما بعدش بیخیال شد پوفی کشیدم هنوز برای اینکه باهاش باشم یکم شک داشتم چون هرچی باشه اون منو ترک کرده بود یعنی منو نمیخواه ولی پس چرا به رادمان گفته بود که دوسم داره یا توی خونه هم گفت که من فقط یه نفرو از ته دل دوست دارم حتما منظورش من بودم یا شایدم نه

_فعلا بیهوشن خوشبختانه تونستیم تیرایی که بهش خوردرو از بدنش دربیاریم تا یکی دو ساعت دیگه بهوش میان

_ممنون دکتر

دکتر از اتاق بیرون رفت هر دو مون دو طرف تختش ایستاده بودیمو بهش نگاه میکردیم چه قدر دلتنگ صورت خوشگل و دخترنش بودم توی این پنج روزی که اومده بودم دبی اصلا بهش خیره نشده بودم نگاهام از روی طعنه و تنفر بود به خاطر همین برخلاف قلبم که بدجور دلتنگش بود هیچ وقت اون طوری که میخواستم بهش دقیق نشدم

سکوت سنگینی بینمون حاکم بود اما بالاخره رادمان این سکوتو شکست

رادمان_یه بار نشست باهام دردودل کرد درباره گذشتش گفت اینکه پرورشگاهیه و یه پسر بهش کمک کرده اومده ترکیه میگفت به پسر از همون سن علاقه داشت اما خب چون فقر محبتی داشت و تا حالا کسی بهش محبت نکرده بودو حمایت ندیده بود فکر میکرد زیادی بی جنبس

با غم به رادمان نگاه کردم توی چشمای اونم پر از غم بود

رادمان_هرچی جلوتر رفت احساس کرد حسش داره قوی تر میشه میگفت یه پسر دیگه هم بود که بهش کمک میکردو کاراشو انجام میداد

_منظورش مازیاره

رادمان_آره میگفت وقتی اون بهش کمک میکرد یا مراقبش بود اصلا دل ضعفه نمیگرفت ضربان قلبش بالا نمیرفت بدنش گرم نمیشد فهمید این حسهارو فقط به اون پسر داره

سرمو پایین انداختم

رادمان_بهترین لحظات زندگیشو کنار تو توصیف میکرد میگفت اون دو سالو چندماهی که باهات بوده اونقدر ازت خاطره های شیرین داره که برای یه عمر تنهائیش بسنده میکنه

_نگفت چرا پسررو ترک کرد؟

رادمان نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

رادمان_وقتی دربارش توضیح میداد دلم میخواست برم اون زنیگرو خفه کنم اما حالا که فهمیدم این ترسای توهه میفهمم که اون زن مادرمون بوده

با ناباوری بهش نگاه کردم نه نه این امکان نداره یعنی چی

_چی گفتی؟ مادرمون؟ اون چه ربطی به این موضوع داره؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادمان_ اون روزی که تو بهش میگی که برای شب رستوران رزرو کردم بین راه موبایلش زنگ میخوره وقتی تماسو برقرار میکنه میفهمه که مامانه

_ چرا بهش زنگ زده بود؟

رادمان_ ترسا میگفت مامان از همه چی بو برده بود از اینکه من زن واقعیش نیستم از اینکه بچه ای در کار نیست از اینکه تو بهشون دروغ گفتی و فریبشون دادی

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم

_ امکان نداره توی این یه سال مامان یه کلمه درباره این موضوع با من حرفی نزد

رادمان_ حرفی نزد چون شرط رفتن ترسا بود ترسا شرط میکنه اگه بره نباید مامان به روت بیاره تا شرمنده بشی ازش خواست که به کسی هیچ حرفی نزنه تا آبروی تو نره مامان هم قبول میکنه به خاطر همین روز بعدش ترسا از ترکیه میاد اینجا

کلافه روی صندلی نشستم سرمو بین دستام گرفتمو چشمامو محکم روی هم بستم

رادمان_ اونقدر دوست داشت که پا گذاشت روی همه چی و به روتم نیاورد تا شرمنده تو چشم مادرت نگاه نکنی میگفت مامان دوشش نداره و نمیخواد عروسش بشه وگرنه از تو میخواست که همه چیرو برای خونوادت توضیح بدی بعد باهاش ازدواج کنی

_ آره رابطشون خوب نبود درواقع مامان اذیتش میکرد اما ترسا همیشه سکوت میکرد

رادمان_ حالا فهمیدی که ترسا بی معرفت و نامرد نیست؟ اون به خاطر حفظ آبروت خودشو آواره کرد از آرزوی مدلینگ شدنش دست کشیدو اومد اینجا برای اینکه تو اذیت نشی و زجر نکشی حاضر شد جونشو برای حفاظت از من بده می بینی دنیل؟ عشق یعنی کارایی که ترسا کرد صفت بگیرش ولش نکن

_ تو که میشناختیش چرا چیزی بهم نگفتی؟ چرا نگفتی که پیش توهه؟

رادمان_ راسیتشو بخوایی وقتی گذشتشو تعریف میکرد یکم بهش شک کردم درواقع یکم هم نه خیلی زیاد اما هضم اینکه این همون ترسا باشه برام سخت بود به خاطر همین ترجیح دادم مراقبش باشم و یه طوری تورو بکشونم دبی تا ببینیش از طرفی خیلی بزرگتر شده قیافشم تغییر کرده خوشگلترم شده اولین بار که من دیدمش هیجده سالش بود توی همون پرورشگاه

_ پس به خاطر همین بود زنگ زدی گفتی بیا دبی به کمکت نیاز دارم؟

رادمان_ اوهوم چون دیگه شک نداشتم که این همون ترساس

توی همون لحظه ترسا تکون خفیفی خورد به سرعت بلند شدمو به سمتش رفتم ناله ضعیفی کردو دستشو روی سرش گذاشت

ترسا_ وای سرم

_ترسا

یکهو دستشو از روی سرش برداشت به سمتم برگشت با دیدنم اشک توی چشمش جمع شد ناخواسته لبخند محوی بهش زدم یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید روی گوشش که باعث شد به آرومی دستمو به سمت اشکش ببرمو پاکش کنم

ترسا_خوبی؟

_عالیم مدلینگ اسلامی

ترسا لبخندی زد به سمت رادمان برگشت که اونم خندیدو دستی پشت گردنش کشید

رادمان_فکر کنم تا عمر داشته باشم زنده موندنمو مدیونت باشم

_منم مدیونت شدم ترسا

ترسا به سمتم برگشت ناخواسته دستمو سمت گوشش بردمو آروم با پشت دستم گوششو نوازش کردم

_خوشبختیم... چون داداشم...زندگیم و سرمایمو

ترسا چشمش روی هم بسته شد خم شدمو پیشونیشو عمیق بوسیدم بعد درحالیکه صورتم نزدیک صورت نازش بود توی چشمای خوشرنگش خیره شدم

_دیگه نمیدارم هیچ کس هیچ چیزی هیچ اتفاقی سرمایمو به خطر بندازه

دستشو گرفتمو به آرومی روی قلبم گذاشتم

_به عشق خاطراتت میزد اما حالا به عشق وجودت میزنه

ترسا_اما دنیل منو تو...

_هیس هیچی نگو همه چیرو درست میکنم

رادمان هم لبخندی زد اونم یکم خم شدو گفت:

رادمان_یادته یه بار گفتم کمکت میکنم به اون پسره برسی میرم با خونوادش حرف میزنم و راضی شون میکنم؟خواستم بگم الان که فهمیدم دختر مورد علاقه داداشی بیشتر روی این کار مصر شدم زن داداش

ترسا با پشت دستش اشکاشو پاک کرد

ترسا_شما از هیچی خبر ندارید من بهتون خیانت کردم من بازیتون دادم

همزمان همراه رادمان دو طرف تختش نشستیم پشتی تختشو بالا آوردم که یکهو صورتش از درد تو هم رفت که باعث شد با نگرانی بهش نگاه بکنم

_چت شد؟ درد داری؟

ترسا_نه خویم

_خب حالا همه چیرو توضیح بده با این جمشیدی چی کار میکردی تو؟چه طوری باهاش آشنا شدی؟

ترسا سرشو پایین انداخت معلوم بود خجالت میکشه منو رادمان هم بهم نگاهی کردیم هیچ کدوممون از دستش عصبانی نبودیم حتی دلخور هم نبودیم فقط منتظر بودیم تا ترسا به حرف بیاد

ترسا که شروع کرد همزمان هردومون به سمتش برگشتیم

ترسا_وقتی هواپیما نشست من حالم خیلی بد بود جایی برای رفتن نداشتم بی هدف توی شهر قدم میزدم چمدونمم دنبال خودم می کشیدم توی فکر اتفاقات افتاده بودم که یکهو وقتی به خودم اومدم دیدم توی یه جای تاریک و خلوتم خواستم سریع از اونجا برم اما خب تا به خودم اومدم یکهو به یکی برخوردیم خواستم پسش بزنمو فرار کنم اما اون معلوم بود دستمو خونده چون زد توی گوشم و بعد یه دستمال گرفت جلوی صورتم وقتی بهوش اومدم فهمیدم منو دزدیدن آدمای جمشیدی این کارو کرده بودن

_تورو از کجا میشناختن؟

ترسا با لحن مظلومی گفت:

ترسا_منو نهی شناختن توی خیابون یکهو چشمشون به من میخوره که توی فکرمو قدم میزنم فکر میکنن دختر فراریم از طرفیم ایرانی بودم براشون بهتر بود به خاطرهمین تعقیبم کردن تا مطمئن بشن این فکریه که خودم میکنم امکان داره یکی راپورتمو داده باشه بهشون

_ازت چه خواسته ای داشت؟

ترسا_ازم خواست به یکی نزدیک بشم مخشو بزنم اعتمادشو جلب کنم یه طورایی قابشو بدزدم و بعد اون مدارک و اطلاعاتی که جمشیدی میخواستو براش جور کنم خب اولش کار چندان شاخی نبود چون جمشیدی بهم گفت که خودش مراقبمه و حواسش بهم هست ازش قول گرفتم اگه این کارو بکنم ولم کنه اونم بهم قول داد وقتی اسم طرفو شنیدم رادمان ماهرو اولش کپ کردم حدس زدم برادر تو باشه اما با خودم گفتم نه این یه تشابه اسمیه تا اینکه جمشیدی همه چیرو برام توضیح داد که میخواد به وسیله رادمان به برادرش یعنی دنیل ضربه بزنه نمیخواستم قبول کنم چون نمیخواستم ضربه بخوری

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد چشمای آبی نازش خیس شده بودن دستی به چشماش کشیدم که دستمو به آرومی پس زد و با لحنی که معلوم بود تحت تاثیر گریه کردنش قرار گرفته گفت:

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

ترسا_تهدیدم کرد که جونمو میگیره منم برام مهم نبود چون همه چیمو از دست داده بودم نه کسی داشتم نه جایی برای رفتن هیچی به آدمی بودم که همه چیشو از دست داده بود اونم شکنجم کرد خدا میدونه چه قدر زجر کشیدم هنوزم باورم نمیشه که چه طوری زیر اونهمه شکنجه و کتک زنده موندم

دستام از شدت خشم مشت شد لبامو روی هم فشار دادمو رومو ازش گرفتم

ترسا_کم کم دید جواب نمیده به خاطرهمین به تنها چیزی که داشتم تهدیدم کرد گفت بد جور بی آبروم میکنه و انگشت نمای همم میکنه گفت بعد از اون منو میفروشه و...

نتونست دیگه ادامه بده زد زیر گریه از فطرت خشم رگ کنار شقیقم بالا زده بود اگه اینارو میدونستم به راحتی خلاصش نمیکردم اول زجر کشش میکردم بعد میکشتمش

ترسا_منم چاره ای نداشتم گفتم فوقش قبول میکنم بعد فرار میکنم یا فوقش رد تورو میزنم به تو خبر میدم یا اصلا با رادمان حرف میزنم که به پلیس خبر بده اما خیلی فرز بود فوراً دستمو میخوند

ترسا به سمت رادمان که اونم حسابی اخماش توهم بودو سرش پایین بود برگشت

ترسا_اون شیو یادته؟که بلیط گرفته بودم برم؟میخواستم از دست جمشیدی فرار کنم نه از دست تو به خاطرهمین چیزی بهت نگفتم اما اونا دستمو خوندن و با ماشین زدن بهم تا مانعم بشن

رادمان سرشو بالا آوردو بهش نگاه کرد

ترسا_یا اون روز که اخراجم کردی جمشیدی و آدماش اومدن تو خونم و تا میخوردم کتکم زدن چون فهمیده بودن که تو اخراجم کردی

رادمان_ولی تو گفتی صاحب خونت بود

ترسا_مجبور بودم دروغ بگم

رادمان کلافه دستی توی موهاش کشید

رادمان_بدهکار هم شدم روز بعدش رفتم سراغ صاحب خونت تا میخورد کتکش زدم

ترسا حسابی جا خورد رادمان هم پوفی کشید

رادمان_باید ازش عذرخواهی کنم

دستمو روی شونه رادمان گذاشتمو لبخند برادرانه ای بهش زدم

_پس همه جوهره هواشو داشتی

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
رادمان_اگه میدونستم زن داداشمه بیشتر هواشو داشتم

_همینم کافیه

به سمت ترسا برگشتم که بینیشو بالا کشیدو سرشو پایین انداخت

_چرا به رادمان چیزی نگفتی؟

ترسا_اولش نقشم همین بود اما وقتی دیدمش فهمیدم همون پسرکس که اون شب توی ترکیه لباسمو خیس کرد

چشمام گرد شد به سمت رادمان برگشتم که تک خنده ای کرد

_تو اون شب اونجا بودی چرا من ندیدمت؟

رادمان دستی پشت گردنش کشید

رادمان_خب راسیتش خبر نداشتم تو اونجایی از طرفی برای یه معامله اومده بودم خواستم بهت خبر بدم اما همون لحظه بهم زنگ زد که

برای شرکت مشکلی پیش اومده به خاطرهمین سریع برگشتم دبی

ترسا_منو رادمان باهم نمیساختیم همش دعوا داشتیم از طرفیم جمشیدی منو بین منگنه گذاشته بود حجم کارای شرکتیم زیاد بود اصلا

وقت نشد وقتی هم رابطمون خوب شد همش تو فکر دور زدن جمشیدی بودم که این اتفاق افتاد

_خب مهم اینه گذشته ها گذشته و شکر خدا به خوبی هم گذشت هیچ اتفاقی هم نیفتاد

رادمان_دنیل راست میگه تو مجبور بودی که به حرفشون گوش بدی حالام زیاد خودتو ناراحت چیزی نکن

ترسا_منو میبخشین؟

_تو کاری نکردی که ببخشیمت

رادمان خندید

رادمان_می سپارمت دست دنیل خودش از خجالتت در میاد

ترسا یکم خجالت کشیدو سرشو پایین انداخت منم چپ چپ به رادمان نگاه کردم که اونم با صدای بلندی خندید

(ترسا)

یکم استرس داشتم هیجان هم مخلوط کارام بود دستامو توی همدیگه فشار میدادم ضربان قلبم حسابی بالا رفته بود انگار میخواست از سینم بزنه بیرون

توی هواپیما نشسته بودیم من سمت پنجره بودم و دنیل و رادمان هم کنارهم نشسته بودن داشتن درباره نقششون حرف میزدن قرار بود اینبار دروغ توی نقشه هامون نباشه و سرکسی کلاه نداریم درواقع بیشتر رادمان طراح بودو منو دنیل هم بازیگراش

نمیدونستم چه طوری با خونوادش رودرو بشم حتی دنیل هم یکم شرمنده و نگران بود نمیدونست چه طوری از این به بعد تو چشم خونوادش نگاه کنه اما رادمان بهش اطمینان داد که تا تهش کنارش هست و نمیداره اتفاقی بیفته

اینبار برخلاف اون دفعه که تنها سوار شدم حالا همراهه دو مرد که هرکدومشون نسبتی با من داشتن کنارم بودن دیگه نمیترسیدم فقط استرس کارهارو داشتم

دنیل به سمتم برگشت دستشو روی دستم گذاشت

دنیل_چرا یخ کردی سردته؟

از بچگی هروقت استرس میگرفتم دستام یخ میکرد

_نه یکم نگرانم

رادمان_تو چرا؟ این شازده باید نگران باشه که عین خیالش نیست

دنیل هم راست شد با لحن محکمی گفت:

دنیل_مردها تو دارن

همراهه رادمان چشم غره ای بهش رفتیم که تک خنده ای کردو به سمتم برگشت

دنیل_نگرانی نمیخواه منو رادمان کنارتیم تازه قرار نیست اتفاقی بیفته اگرهم قرار باشه اتفاقی بیفته برای من می افته نه تو

_من نمیخوام تو صدمه ای ببینی

رادمان_برعکس تو من میخوام چون با این نقشه های هنرمندانش همرو چند ساله بازی داده

دنیل پوفی کشیدو سرشو پایین انداخت رادمان هم سکوت کردو ادامه نداد منم رومو از اون دوتا گرفتم و به سمت پنجره برگشتم نباید نگران باشم توکل به خدا

راننده پدر دنیل و رادمان دنبالمون اومده بود رادمان رفت جلو و منو دنیل هم عقب نشستیم وقتی پروازمون نشست انگار نگرانی منم به اونا سرایت کرده بود چون اونام یکم نگران بودن

وقتی رسیدیم ویلا هر سه مون از ماشین پیاده شدیم دستی به شالم کشیدمو نفس عمیقی کشیدم دنیل هم کلافه دستی توی موهاش کشید رادمان روبه روی هردومون ایستاد

رادمان_تا منو دارین غم ندارین بیاین بریم تو

_میگم بهتر نبود از قبل بهشون خبر میدادین که منم همراهتونم؟

رادمان_نه اینطوری بهتره درضمن باید از همین الان عادت کنن چون قرار نیست هربار میایید اینجا دنیل بگه منو ترسا داریم میاییم

پوفی کشیدم دنیل دستمو توی دستاش گرفت و به نرمی فشار داد بهش نگاه کردم که چشماشو به معنی خیالت بازو بسته کرد چه قدر خوشحال بودم باوجود اینکه خودشم نگران بود اما بازهم میخواست منو آروم کنه

دنبال رادمان راه افتادیم یکهو در عمارت باز شد و پدرومادر دنیل و رادمان بیرون اومدن معلوم بود خیلی هیجان زده شدن که بعد از مدت ها قرار بود هردوشونو باهم ببینن اما همینکه ماه بانو نگاهش به من افتاد اولش تعجب کرد اما کم کم اخماشو حسابی توهم برد و با دستای مشت شده بهم نگاه کرد

سرمو پایین انداختم پدرجون هم از دیدنم جا خورده بود که عروس فراریش اینجا چی کار میکنه

رادمان_به سلام خونواده گرامی و عزیزم...چه قدر دلم براتون تنگ شده بود شازدتون اومد

ماه بانو لبخند مصنوعی زدو پسرشو بغل کرد

ماه بانو_خوش اومدی پسرمامان چه عجب از این طرفا

رادمان مادرشو بوسید

رادمان_دیگه کارو باره مامان جان

بعد با پدرجون هم دست دادو همو بغل کردن دنیل هم جلو رفت مادرشو بغل کرد و بعد از اون با پدرش دست داد حالا نوبت من بود ولی من چه طوری جلو میرفتم

رادمان_نمیخواهی بیای جلوزن داداش؟

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

ماه بانو یه ابروش بالا پرید

پدرجون_بیا دخترم خجالت نکش

از این همه محبت پدر دنیل که باوجود اینکه من فرار کرده بودمو زندگی پسرشو ول کرده بودم چشمام پر از اشک شد به سمتشون رفتم
پدرجون به گرمی منو بغل کردو روی سرمو بوسید

پدرجون_تو هرچی باشه عروس مایی حالا درسته یه مدت قهر کردی بی خبر رفتی دلیل نمیشه دیگه نخواییمت

ماه بانو بی هیچ حرفی وارد خونه شد پدرجون از این رفتار زنش دلخور شد به سمتم برگشت و لبخند مهربونی زد

پدرجون_یکم از دستت دلخوره بهش حق بده

با خجالت خاصی که آمیخته با حرکاتم بود گفتم:

_دلخور نشدم پدرجون

هممون رفتیم تو با تعارف های پدر دنیل و رادمان به سمت مبلا رفتیمو نشستیم دنیل یکم اخم کرده بودو سرش پایین بود اما رادمان درعوض
شادوشنگول بود انگار نه انگار اتفاقی افتاده باشه

رادمان_از اون وروره چه خبر؟

پدرجون_دانشگاس بهش نگفتیم قراره بیایید تا غافلگیر بشه

رادمان_حتما بعد از دانشگاه هم میره با دوستاش دور دور هرچند خان داداشاش اومدن دیگه از این خبرا نیست

پدرجون_برگشت اذیتش نکنید اون دیگه بزرگ شده

رادمان_همون رها سه سالس باور کن

پدرجون خندید

پدرجون_خودم میدونم ولی خب من پدرم خودتون میدونید که

رادمان_بله خب پشت دخترتونو از این جور حرفا

پدرجون باز خندید یکم دیگه با رادمان حرف زد اما من دیگه زیاد توجهی به اون دوتا نداشتم به ماه بانو که حسابی اخماش توهم بودو به من
نگاه میکرد خیره شدم چشم غره ای بهم رفتو نگاهشو ازم گرفت

دنیل که شاهد این رفتار مادرش بود یکم اخم کردو سرشو پایین انداخت هوفی کشیدم ماه بانو با خشم به سمتم برگشت

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

ماه بانو_بعد از یه سال تازه یادت افتاده که شوهر داری برگشتی که چی بشه؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم خواستم چیزی بگم که رادمان به حرف اومد

رادمان_جای دوری نرفته بود پیش من بود

ماه بانو از این حرف رادمان حسابی جا خورد پدرجون هم تعجب کرده بود

پدرجون_پس چرا چیزی به ما نگفتی؟ میدونی چه قدر نگرانش بودیم؟ حداقل به دنیل خبر میدادی

ماه بانو_تو ترسارو از کجا میشناختی؟ تو که اصلا اونو ندیده بودی اصلا این آدرس تورو از کجا پیدا کرده بود؟

رادمان_اتفاقی

ماه بانو_با بچه حرف میزنی؟

رادمان به سمت دنیل برگشت

رادمان_دنیل وقتشه

دنیل سرشو بالا آورد ماه بانو و پدرجون مشکوک بهشون نگاه کردن

پدرجون_وقت چی

دنیل_وقت اینکه همه چی گفته بشه

ماه بانو با تعجب به دنیل نگاه کرد انگار نمیتونست باور کنه که پسرش میخواست همه چیرو توضیح بده دنیل همچنان سکوت کرده بود

معلوم بود نمیدونه از کجا شروع کنه

رادمان_بگو داداش

دنیل یکم روی مبل راست شد کتشو با دست مرتب کردو شروع کرد

دنیل_از بیست سالگی که رفتم ترکیه فقط به فکر خوشگذرونی و جوونی کردن بودم برام مهم نبود که من باید کار کنم پول در بیارم میگفتم

بابام هست بهم میده من چرا کار کنم هرچی خواستم برام فراهم میشد هر وقت دیگه روی پول گرفتن از شما نداشتم به بابا بزرگ

میگفتم اونم بدون هیچ حرفی حسابی حسابمو شارژ میکرد بیست و دو سالم شد که مامان به من گیر داد باید زن بگیرم تا از این بلاتکلیفی

دربیام هی سرباز زدم هربار می اومدم ایران مامان درباره دختر این دوستش دختر اون دوستش حرف میزد منم همش باهاش دعوا می شد انگار

فقط منو داشت خب یه پسر دیگه هم داشت اما همش منو اجبار میکرد به خاطر همین تصمیم گرفتم دیر به دیر بیام ایران تا هم اعصابم

خورد نشه و هم کمتر با مامان دعوا بشه مامان کم بود آقاجون هم اومد روش من آقاجونو خیلی دوست داشتم بابا خودتون بهتر میدونید

حاضر بودم برایش چون بدم اوایل که خر بودم بیشتر برای پولش میخواستمش چون پول خوبی بهم میداد اونقدری که حسابی میتونستم باهاش بریزو به پاش کنم اما وقتی عاقل تر شدم اونو به خاطر خودش خواستم به خاطر محبت هاش به خاطر مهربونی هاش همیشه هر اتفاقی که می افتاد با آقاجون در میون میذاشتم اونم کمکم میکردو پشتتم بود یه روز بهم گفت تنها آرزوم اینه که بچتو ببینم منم بهش گفتم من فوقش اگه ازدواج کنم نمیخوام تا ده سال بچه دار بشم میخوام با زنم همش مسافرت برم و خوش بگذرونم اونم فقط میخندید اجبار و فشار از طرف مامان زیاد شد شما هم وارد بازی شدین که باید زن بگیرم تا اینطوری رادمان هم بگه منم زن میخوام هیچ کدومتون بهمون اعتماد نداشتین فکر میکردین داریم اونجا کثافت کاری میکنیم درحالیکه نه من نه رادمان اصلا اهل این حرفا نبودیم

مادرجون_ شما اهلش نبودید اما دوستاتون که بودن شمارو به اون راه می کشوندن

دنیل_ اینطور نبود تا خودت نخوایی اتفاقی نمی افته من هیچ وقت نخواستم با هیچ دختری باشم چون اعتقاد داشتم اگه اینطوری باشم یه دختر پاک نصیبم میشه که همینطور هم شد

دنیل به سمتم برگشت یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین

دنیل_ بیست و سه سالم که شد گفتم باید این موضوعو خاتمه بدم با یکی از شریکام که یه دختر تقریباً شبیه به ترسا یا بهتر بگم ترنم رفت و آمد کردم و باهاش عکس گرفتم

دنیل سرشو پایین انداخت پدرجون با ناباوری به دنیل خیره شد

پدرجون_ تو.. تو الان چی گفتی؟... من تحمل این همه شوکو یک جا ندارم... یه دختر شبیه به ترسا؟ یعنی ترسا نبود؟ ترنم کیه؟

به سختی زیبون باز کردم

_ ترنم منم

پدرجون و مادرجون همزمان باهم جا خوردن

رادمان_ من از اینکه دنیل زن نگرفته خبر داشتم میدونستم با دختر شریکش عکس گرفته یه طورایی نقشه خودم بود

دنیل_ اون دختره خودش نامزد داشت نقشم این بود یه مدت به وسیله این دختره شمارو ساکت کنم بعد از یه مدت بگم در اثر یه صانحه مرده و به این بهانه دیگه راضی به ازدواج مجدد نشم چون نمیخوام ازدواج کنم نمیخوام متعهد بشم من اهل زندگی مشترک نبودم نمیخوام یکی دیگرم بدبخت کنم میخوام فعلاً جوونی خودمو بکنم

پدرجون سرشو بین دستاش گرفت دنیل به سختی ادامه داد

دنیل_ تا اینکه آقاجون مریض شد همش صداسش توی گوشم بود که بهم گفت آخرین آرزوم دیدن بچه توهه میخوام به آرزوش برسونم اما نمیخوام زن بگیرم نمیخوام ازدواج کنم از طرفی من گند زده بودم نمیتونستم اون دخترم بگیرم چون خودش نامزد داشت با رادمان حرف زدم اونم گفت که بهتره پیام همه چیرو توضیح بدم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادمان_اون روز که برگشته بودم ایران شما به مقدار پول بهم دادین که باهاش خرید کنم و برای اون پرورشگاهی که تحت سرپرستیتون بود لباس دخترونه بخرم منم همین کارو کردم و خودم شخصا بردم پرورشگاه که یکهو چشمم به ترسا افتاد که بدجور شبیه اون دختره بود

پدرجون از سرجاش بلند شد دستی توی موهاش کشید

پدرجون_باورم نمیشه باورم نمیشه خدا

رادمان_با دنیل تماس گرفتم بهش گفتم که به دختر شبیه به اون دختره پیدا کردم اونم گفت که سریع برمیگرده ایران و با هزار بدبختی که شده به طوری باهاش ازدواج میکنه اما وقتی فهمید پرورشگاهی به فکر دیگه به سرش زد

سرمو پایین انداختم اشکام امونمو بریده بود ماه بانو و پدرجون با شوک داشتن به حرفای اون دوتا گوش میدادن

دنیل_هدفم فقط این بود ترنمو به دست بیارم خب به دختر پرورشگاهی سادس پر از آرزو به راحتی هرچی که بهش میگفتم باهام راه می اومد میتونستم به همه هدفام برسم به خصوص به شرکت آقاجون

پدرجون با چشمای گرد شده به سمت دنیل که با شرمندگی سرشو پایین انداخته بود برگشت

پدرجون_تو چشمت دنبال شرکت بابای من بود؟ کم به پات ریخته بودم نمک شناس؟ بهت نگفتم بعد از من تو پسر بزرگ این خانواده ای شرکت میرسی به تو باز چشمت دنبال اون شرکت بود؟

دنیل_من شرکت آقاجونو میخواستم شرکتش به کار من مربوط میشد من عاشق کار موسیقی بودم شما توی کار پارچه و لباس بودی به علاقه رادمان و کاراش بیشتر می اومد

رادمان_قرارمون این شده بود که دنیل وقتی صاحب اون شرکت شد شرکت شمارو به من بده من مخالفت کردم چون خودم شرکت داشتم اما خب دنیل میگفت نباید بذاریم شرکت بابا از بین بره به خاطر همین شرطشو قبول کردم و بهش توی عملی کردن نقشه هاش کمک کردم

دنیل اخماشو کشید توهم سرشو بالا آوردو به رادمان نگاه کرد

دنیل_رادمان هیچ نقشی نداشت همه چی زیر سر خودم بود نقشه من بود که ترنمو بدزدم و برای اینکه گیر نیفتیم صحنه مرگشم ساختم

دیگه چیزی نمی شنیدم دنیل حرف میزد بعضی وقتا بین حرفاش هم رادمان حرف میزد ماه بانو و پدرجون هرچی که جلوتر میرفت بیشتر جا میخوردن و چشماشون گرد میشد

دنیل_وقتی آقاجون فوت شد خورد شدم فهمیدم نمیتونم توی اون شرکت کار کنم حسابی عذاب وجدان داشتم که بهش دروغ گفتم و بچه ای توی کار نبوده اما به کمک حرفای رادمان و ترسا روی پام ایستادم تصمیم گرفتم دست از این بچه بازی بردارم مرد بشم کار کنم زحمت بکشم به آقازاده مفت خور نباشم عین برادرم رادمان

رادمان با غم بهش نگاه کرد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

دنیل_کم کم به ترسا علاقه مند شدم احساس میکردم که اونم منو دوست داره یه شب ازش خاستگاری کردم ازش خواستم که زخم بشه که فردا صبحش اون اتفاقا افتاد

ماه بانو به سمت برگشت تمام مدت سرم پایین بود اشکام خشک شده بودو فقط به ادامه ماجرا گوش میدادم

رادمان_ترسا بلیط دبی میگیره میاد اونجا یکی میدزدنش و ازش میخواد که با ضربه زدن به من دنیلو از پا دربیاره درواقع دشمن آقاجون بود پدرجون چشمش گرد شد

پدرجون_جمشیدی؟ نکنه اونو میگیذ؟

دنیل_دقیقا...اون ناکس ترسارو مجبور به این کار میکنه اما خب نقشش با شکست مواجه میشه چون فرستادمش قبرستون

دنیل شروع کرد به توضیح دادن همه ماجرا حتی از اینکه از رادمان مراقبت کرده بودم از دو تیری که خورده بودم وقتی دنیل سکوت کرد سرمو بالا آوردم تا عکس العمل پدرومادرشو ببینم هردوشون اخماشون توهم بود بیشتر از همه پدرجون

دنیل_بابا هرچی بگی حق داری ولی باور کن من نمیخواستم این اتفاقا بیفته یه دروغ گفتم به دنبالش مجبور شدم هزار دروغ دیگه بگم رادمان هیچ تقصیری نداشت اون فقط میخواست به من کمک کنه این بین گناهکار منم

پدرجون اخماش حسایی توهم بود شونه هاش خم شده بودو سرش پایین بود هیکل دنیل و رادمان به پدرشون رفته بود عین خودش قذبلند و چهارشونه بودن

دنیل_فقط میتونم بگم شرمندم بابا

پدرجون_شرمندی تو به چه درد میخوره؟ اینهمه سال بازیمون دادی حتی به پدرم دروغ گفتی انتظار داری ببخشم؟

دنیل چشمش بست و سرشو پایین انداخت ماه بانو با نگرانی به شوهرش نگاه کرد

ماه بانو_خب حالا شرمندس دیگه تو بگذر

پدرجون از سرش بلند شد همزمان همراه پسرا بهش نگاه کردیم با لحن پر از تحکمی گفت:

پدرجون_من دیگه پسری به اسم دنیل ندارم وظیفه پدریمو انجام میدم و مراسم عروسیتونو برگزار میکنم این تنها کاریه که براتون میکنم از ارثم محرومی دیگه حق نداری پاتو اینجا بذاری دیگه هم باهات کاری ندارم

رادمان_ولی بابا

پدرجون_تو یکی ساکت که برای توهم دارم شریک جرم

ماه بانو_این کارو نکن رامین خودت میدونی نمیتونم تحمل کنم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

پدرجون_شرمندم ماه بانو دیگه نمیتونم اجازه بدم یه پسر دروغگو داشته باشم

و بعد سالنو ترک کردو رفت بغض کردم به سمت دنیل برگشتم که یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چکید پایین رادمان سریع بلند شدو دنیل پدرش رفت دنیل سرشو بالا آوردو به مادرش که داشت عین ابر بهار گریه میکرد نگاه کرد

دنیل_ببخش مامان نمیخواستم اینطوری بشه

ماه بانو_من درستش میکنم پسرمن تو نگران نباش

دنیل_دیگه برام مهم نیست هیچی مهم نیست

دنیل به سمتم برگشت

دنیل_میتونی با یه همچین مردی زندگی کنی؟

سرمو پایین انداختم

دنیل_دیگه آقازاده نیستم ترسا...دیگه نمیتونم هرچی که میخوایبرو برات تهیه کنم وابسته بودن به جیب بابات هم این مشکلاتو داره

ماه بانو_پس شرکت آقاجونت چی؟مگه اونو نداری؟

دنیل سرشو بالا آوردو به مادرش که داشت از نگرانی دق میکرد نگاه کرد

دنیل_مگه میشه نداشته باشمش؟اما اون شرکت یه شرکت بزرگ بین المللیه به کلی سرمایه احتیاج داره مامان

_من هستم

همزمان به سمت رادمان برگشتیم که اخماش توهمن بودو سرش پایین بود

رادمان_اگه من نبودم تو با ترسا آشنا نمیشدی می اومدی همه واقعبیتارو میگفتی شرکت خودمو میفروشم توی شرکت تو سرمایه گذاری میکنم

دنیل_من نمیدارم این کارو بکنی

رادمان_اما انجامش میدم تو الان زن داری دو روز دیگه بچه دار میشی اما من مجردم زیاد خرجی ندارم از طرفی بابا هست کمکم میکنه

دنیل چشماش پر از اشک شد از روی مبلش بلند شد به سمت هم رفتن و محکم همو بغل کردم رادمان هم چشماشو بست

رادمان_حالا وقتشه من پشتت باشم داداش بزرگه

به سمت ماه بانو برگشتم که دیدم داره به شدت گریه میکنه به سمتش رفتم روی زانو هام مقابلش خم شدم که باعث شد به سمتم برگرده

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
_من کنارشم کمکش میکنم نگرانش نباشید ماه بانو خانوم

ماه بانو دستشو به سمت اشکام آوردو پاکش کرد

ماه بانو_تنهاس نذار ترسا خواهش میکنم

لیخند اطمینان بخشی بهش زدمو سری به نشونه چشم تکون دادم

.....

یکم لباس عروسمو تکون دادم و به کمک دنیل از جایگاه عروسو دوماه پایین اومدمو به سمت در خروجی به راه افتادم پدرجون مراسم سنگینی برامون گرفته بود به قول خودش عمل کرده بود حتی برای کادو سر سفرمون یه سوئیت توی بالاشهر تهران برامون خریده بودو به اسم من زده بود که دنیل نتونه باهاش کاری بکنه رادمان هم طبق حرفی که زده بود شرکتشو فروخت و توی شرکت دنیل سرمایه گذاری کرد بابا هم رادمانو توی شرکت خودش مدیرعامل کردو اونو روی شرکت خودش گذاشت هنوز رابطه بین پدرجون و دنیل خوب نشده بود دنیل چندین بار رفته بود ازش عذرخواهی کرده بود اما پدرجون نبخشیدش و آخرین دفعه هم یه سیلی توی گوشش زد

مراسمون تموم شده بود همه چی عالی پیش رفته بود خیلی ذوق داشتم از اینکه بالاخره به مرد رویاهام رسیده بودم سرازیا نمیشناختم توی سالن فقط خونواده دنیل بودن کاش منم پدرو مادر داشتم و الان اونا هم کنارم بودن

روبه روی ماه بانو که حالا بهش میگفتم مادرجون ایستادم لیخندی زدو بغلم کرد

ماه بانو_خوشبخت بشی عزیز دلم

_ممنون مادرجون

رها هم به سمتم اومدو بغلم کرد گونمو بوسیدو خندید

رها_رفتم خونه حتما یه دور دیگه برات اسپند دود میکنم زن داداش انشالله خوشبخت بشید و منو هرچه زودتر عمه بکنید

بعد ادایی درآورد که دنیل خندید

پدرجون جلو اومد منو بغل کردو آروم کنار گوشم گفت:

پدرجون_یادت نره چی بهت گفتم هرمشکلی پیش اومد یواشکی بهم خبر میدی

بعد ازم جدا شدو قطره اشک چکیده شده از گوشه چشممو پاک کرد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

پدرجون_بعضیا اگه اذیتت کردن کافیه لب تر کنی خودم میدونم چه طوری باهاش رفتار کنم دراون خونه هم به روت همیشه بازه

با جشمای اشکیم به سمت دنیل برگشتم که دیدم شرمنده سرش پایینه

دنیل_به روی شوهرش چی؟

پدرجون با اخم به سمتش برگشت که دنیل سرشو بالا آورد

دنیل_باشه از ارث محرومم کنید اما نگید پسرتون نیستم

پدرجون_ببین نمیخوام دوباره حرف تکراری بزنی پس خفه شو بذار حرمتا نشکنه تو شب عروسیت

رادمان سریع جلو اومد رها هم بازوی بابارو گرفت

رها_باباجون یه اشتباهی کرد پشیمونه اومده اعتراف کرده حقش نیست پشتشو خالی کنید

رادمان_این مدت به اندازه کافی تنبیه شده بابا تو سر سفرشون به ترسا کادو دادی اما به دنیل چیزی ندادی خب کادوت بشه همین آشتی کردنه

پدرجون روشو از هممون گرفت

پدرجون_کادوم این مراسم بود که برای کسی گرفتم که دیگه پسر نیست کادوم این بود که اسمشو از شناسنامه در نیاوردم کادوم این بود که دیدنشو برای مادرش قطع نکردم کادوم این بود با وجود اینکه کمرمو خم کرد اما بازهم توی مراسمش کنارش بودم

با رفتن پدرجون رها هم به سمتش رفت ماه بانو اشکاشو پاک کرد

ماه بانو_غم به دلتون راه ندید درست میشه

دنیل سرشو بالا آوردو با غم بهش نگاه کرد

دنیل_حتی نگاهم نکرد دیگه بغل هیچی

ماه بانو دنیلو بغل کرد بعد ازش جدا شدو دست منو توی دستاش گذاشت

ماه بانو_مراقب زنت باش اون به جز تو کسیرو نداره

دنیل به سمت برگشتو لبخند مهربون مردونه ای زد

دنیل_تا تهش پشتشتم

یه ساله که از زندگی مشترک بین منو دنیل میگذره درسته مشکلات مالی زیادی داشتیم اما هربار به یاری خدا و رادمان حل میشد دنیل حسابی توی اون شرکت کار میکرد و کم کم شرکت مثل قبل داشت رونق میگرفت

هنوز پدرجون با دنیل آشتی نکرده بود درواقع از دور هواشو داشت یه طورایی داشت دنیلو تنبیه میکرد که بتونه روی پای خودش ایسته و به اشتباه کاراش پی بره اما ازم خواسته بود که فعلا چیزی به دنیل نگم دنیل هم یه چندباری دوباره رفته بود پیش پدرش اما بازهم با هیچ روبه رو شد

قشنگ ترین اتفاق این یه سال باردار بودن من بود وقتی خبر حامله بودنم به گوش خونواده دنیل رسید اونقدر خوشحال شدن که قابل توصیف نبود دنیل باورش نمیشد همش می اومد نگاه میکرد بیینه واقعا دارم راست میگم یا مثل اون دفعه ملافه زیر لباسم قایم کردم: /

خوشبختانه یا متاسفانه جنسیت بچم دختر بود اونقدر این دنیل دخترم دخترم میکرد دنیز بابا جون بابا میکرد که یه مدت باهاش قهر کردم خجالتم نمیکشید بذار پسردار بشم حالیش میکنم ولله فکر میکنه سکوت میکنم

درد عجیبی توی شکمم پخش شد به خاطرهمین یکم روی شکمم خم شدم ناله ای کردم دنیل شرکت بود قرار بود امروز مادرجونو رها بیان خونمون رادمان هم همراهه دنیل بیاد

نفس نفس زدم احساس کردم کم کم وقتشه اما من هفت ماهم بود نباید این اتفاق می افتاد

بغض کردم به پهنای صورتم اشک ریختم به خاطر شکنجه ها و لگدهایی که خورده بودم یکم آسیب دیده بودم به خاطرهمین همش ترس از دست دادن دنیز قلبمو مچاله میکرد

موبایلمو برداشتمو به سختی شماره دنیلو گرفتم بعد از چندتا بوق بالاخره برداشت

دنیل_مشترک مورد نظر درحال آماده شدن برای شرکت در یک کنفرانس بین المللی می باشد لذا از شما تقاضا میشود چهل و پنج دقیقه دیگر خود با شما تماس حاصل میفرماید بعد از شنیدن صدای بوس تماس قطع میشود

درحالیکه نفس نفس میزدم دهنم چندبار بازو بسته شد چیزی بگم اما نمیتونستم

دنیل_دارم میگم بوس بده تا قطع کنم ترسا بوسمو رد میکنی بیاد یا وقتی برگشتم خونه از خجالتت در بیام؟

فقط تونستم به سختی اسمشو صدا بزنم از درد جیغی کشیدم که باعث شد دنیل با نگرانی صدام بزنه

دنیل_ترسا...ترسا چی شده؟

_بر...برگرد

دنیل_تو با من حرف بزن خیلی خب خیلی خب دارم میام نترس حرف بزن ترسا

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

هق هق کردم و روی زمین افتادم

دنیل_تورو جونه من حرف بزن ترسا بذار صداتو بشنوم

چنگی به قفسه سینم کشیدمو دستمو روی شکمم گذاشتم با هق هق توی دلم نالیدم

دنیل_خانومم توی راهم گریه نکن آروم باش

_زیاد تند نیا دنیل

دنیل_باشه باشه تند رانندگی نمیکنم تو آروم باش الان میرسم

با هق هق نالیدم

_میتروسم دنیل...میتروسم

دنیل_ترس خانومم الان خودمو میسونم بچمونم سالم به دنیا میاد رادمان به خونه نزدیک تره هنوز نرسیده؟

_ن...ن...نه

صدای دنیل پر بود از ترسو نگرانی هرچی سعی میکرد آروم باشه اما نمیتونست

دنیل_ترسا...گوش بده بهم...تو نباید بترسی برات خوب نیست...هیچ اتفاقی نی افته

چشمام با ناتوانی روی هم بستم

_ک...کلید

دنیل_کلید یدکو از نگهبان لابی میگیره زنگ زدم باهاش هماهنگ کردم تو ترس منم دارم نزدیک میشم

همون لحظه چرخش کلید توی در و پشت سرش صدای داد مانند پر از نگرانی رادمان بلند شد

رادمان_ترسا...ترسا کجایی

فقط تونستم با درد وحشتناک توی شکمم جیغی بکشم به خاطرهمین سریع به سمتم دوید منو بلند کرد و موبایلو از روی زمین برداشت چنگ

زدم به کتتش

_بچم رادمان...بچم

رادمان_الو دنیل من رسیدم دارم میبرمش بیمارستان نگرانش نباش

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

زجه زدم:

بچم

رادمان تماسو قطع کرد درحالیکه منو روی دستاش بلند کرده بود سریع از خونه زد بیرون با هول سوار آسانسور شد از درد چشمامو روی هم بستمو دستمو جلوی دهنم گرفتم تا جیغ نزوم

رادمان_اتفاقی نی افته ترسا...آروم باش به موقع میرسونمت بیمارستان

چنگ زدم به کتیشو زجه زدم تمام ترسم برای بچه توی شکمم بود اصلا نگران خودم نبودم رادمان با عجله از آسانسور بیرون زد بعد درحالیکه به سمت در خروجی می دوید روبه نگهبان داد زد

رادمان_درخونه بازه ببندش

منو با عجله سوار ماشینش کرد و با سرعت باد روند دستمو به شکمم گرفتمو از درد به خودم پیچیدم

رادمان_ترسا صدامو میشنوی؟نباید هوشیاریتو از دست بدی

هق هق کردم

_کمکم کن...دارم میمیرم

رادمان_گریه نکن این اتفاق نی افته نترس

موبایل رادمان زنگ خورد که باعث شد ناله دیگه ای بکنم

رادمان_دارم میبرمش بیمارستان

..._

رادمان_دارم خودمو میرسونم دیگه

..._

رادمان_خیلی خب دارم بهت میگم آروم باش به موقع میرسونمش نترس

...._

رادمان_چشم چشم دارم رانندگی میکنم دنیل قطع میکنم فعلا

...._

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

رادمان_باشه خدافس

رادمان عصبی تماسو قطع کردو دوباره صدام زد

رادمان_ترسا...ترسا

با درد دوباره نالیدم کم کم احساس کردم گوشام داره سنگین میشه و چشمام هرلحظه ناتوان تر

رادمان_نباید هوشیاریتو از دست بدی لعنتی

یکهو ماشین ایستاد و چنگ زدنم توسط رادمان همینکه روی برانکارد گذاشتمم آخرین نگاه لرزونمو بهش انداختم که همون لحظه دنیل هم سر رسید دستامو محکم گرفته بودو دنبال تخت که داشتن میبردنش سمت اتاق عمل می اومد

با گریه گفتم:

_دنیل من میترسم

دنیل_نباید بترسی خانومم...هیچ اتفاقی نی افته نترس

تخت که ایستاد پشت سرش صدای پرستار باعث شد هق هقم بیشتر بشه

_از اینجا به بعد شما نمیتونید بیایید تو نگرانیش نباشید به موقع رسوندینش وقت زاییدنشه

دنیل_چی؟ خانوم من همش هفت ماهشه قرار نبود به این زودی به دنیا بیاد

_بچتون عجله داره دیگه تقصیر ما نیست

دنیل_بذارید منم پیام تو من شوهرشم

_نمیشه آقا

کم کم صداها برام ناواضح شد چشمام روی هم بسته شدو بیهوش شدم

.....

چشمامو که باز کردم به آرومی سرمو چرخوندم با کرختی یکم پلک زدم که چشمم به دنیل افتاد سرشو روی دستم گذاشته بود با صدایی که از شدت جیغ و ناله هام خشدار شده بود اسمشو صدا زدم

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

_دنیل

دنیل تکونی خورد سریع سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد وقتی چشمای بازمو دید قیافه خسته و نگرانش باز شد

دنیل_جانہ دنیل خانومم خوبی؟

_آره...بچم

دنیل لبخند محوی زد خم شدو بوسه ای روی پیشونیم کاشت که گرمایش تو کل بدنم پخش شدو قلبم بازهم گرم شد

دنیل_دختر کوچولومونم سالمه فقط چون زود به دنیا اومده توی دستگاس

با نگرانی بهش نگاه کردم

_دستگاه چرا مگه مشکلی داره؟

دنیل لبخند مردونه ای زد که باعث شد دلم برایش ضعیف بره خم شدو به آرومی نوک بینیمو بوسیدو خندید

دنیل_دخترکوچولومونم اون طور که معلومه عینه تو امکان داره آسم داشته باشه یکم تنفس برایش مشکله اما دکتر گفته که جای نگرانی

نیست یه سه چهار روزی توی دستگاه باشه خوب میشه

دستامو فشار داد که باعث شد اشکام سرازیر بشه لبخند محوی بهم زد

دنیل_دیدی ترس نداشت؟

_میخوام ببینمش

دنیل_فعلا نمیشه فدات بشم گفتم که توی دستگاس ولی چشم هماهنگ میکنم

بعد لبخندی زدو به چشمای اشکیم نگاه کرد

دنیل_رادمان کله بیمارستانو شیرینی داد بابا و مامان هم اینجان نمیدونی چه قدر نگرانت شدن وقتی دکتر اومد بیرون گفت هردوشون سالمن

اونقدر هیجان زده شده بودیم که یکهو منو بابا همدیگرو بغل کردیم

بعد ریز ریز مردونه خندید که باعث شد ناخواسته قطره اشکی از روی خوشحالیم بچکه پایین

دنیل_بابام به پرستاری که بچمونو آورده بود شیرینی خوبی داد من بابای بچم یه هزارتومنی هم خرج نکردم

بعد چشمکی بهم زد که آروم خندیدم

دنیل_و اما عشق آقا دنیل بعد از اینکه سرپا شدی باید از خجالتتون در بیام

دروغ‌های آقازاده و مدلینگ اسلامی
با تعجب بهش نگاه کردم که ادامه داد

دنیل_یکی از مهمترین جلسه هامو از دست دادم...کلی نگرانم کردی نزدیک بود چندبار تصادف کنم و از همه مهمتر

خم شدو به آرومی کنار گوشم ادامه داد:

دنیل_چون مامانت کردم باید بهم جایزه بدی

چپ چپ نگاهش کردم که خندیدو پیشونیمو بوسید هنوز دستم توی دستای گرمش بود

دنیل_اینطوری نگام نکن چون یه جایزه قلمبه ازت کش میرم حالا میبینی

در اتاق که باز شد دنیل ازم فاصله گرفت اما دستمو ول نکرد همه با خوشحالی اومدن تو ناخواسته لبخندی زدم مادرجون پیشونیمو بوسید

مادرجون_قربونت بشم بهتری؟

_ممنون شکرخدا خوبم

رادمان_این دختر زشتمونو کجا بردن؟

دنیل خندید

دنیل_برو گمشو دختر به این نازی جیگر باباشه

بعد به سمت من برگشتو چشمکی بهم زد

دنیل_البته بعد از مامانش

یکم سرخو سفید شدم که باعث شد همه بخندن

رادمان_شوخی کردم ماشالله اونقدر خوشگله که کنارش میذارم براش خودم پسر دار که شدم عروس خودم میشه

رها_داداش احيانا تو الان زن داری این حرفو میزنی؟ تازه زنم داشته باشی تا پسر دار بشی وقت شوهر کردن دیزه

دنیل یکم اخم کرد

دنیل_اولا من دخترمو هیچ وقت شوهر نمیدم دوما ما برادرزادمونو به غلامی قبول نمیکنیم

رادمان چشم غره ای به دنیل رفت که همزمان همه باهم خندیدن همون لحظه در اتاق باز شد و پرستار همراه یه تخت کوچولو که توش پتوی

صورتی رنگی بود اومد با شوق بهش نگاه کردم به کمک دنیل نشستم پدراجون بچرو برداشتو به سمتم اومد آروم توی بغلم گذاشت با دیدن

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی

صورت توپولو و خوشگلش ضعف کردم خم شدم به آرومی گونه توپولو شو بوس کردم سرمو چرخوندم و به دنیل که داشت با چشمایی که برق میزد بهمون نگاه میکرد نگاه کردم پدرجون دستشو روی سرم گذاشتو گفت:

پدرجون پاکش دامن هممونو گرفت

بعد نگاهشو بالا آوردو به دنیل نگاه کرد دنیل هم لبخندی زد رادمان همون لحظه با صدای بلندی گفت:

رادمان_ بزن اون کف قشنگرو

بعد خودش شروع کرد به دست زدن به دنبالش هممون به جز منو دنیل دست زدیم که در اتاق یکهو باز شد

پرستار_ چتونه آقا اینجا بیمارستانه ای بابا

رها_ ببخشید خانوم

پرستار بعد از یه چشم غره درو بستو رفت به سمت نی نی کوچولوم برگشتم مادرجونو پدرجون داشتن باهم حرف میزدن اونطور که معلوم بود داشتن درباره مراسمی که قرار بود بگیرن حرف میزدن رادمان هم داشت به رها میگفت که میخواد بره بیمارستانو حساب بکنه همینجا بمونه مشکلی پیش اومد خبرش کنه

همه یه جورایی سرشو گرم بود منم سرم به دختر کوچولوم گرم بود که باعث شد صدای آروم و پیچ پیچ مانند دنیل منو به خودم بیاره و به عشق زندگی نگاه کنم

دنیل_ نو که اومد به بازار کهنه میشه دل آزار

_ این چه حرفیه

دنیل_ پس چرا همش به اون زل زدی ببخشیدا من باباشم من نمیخواستم الان نداشتیشا

لبخندی زدمو بهش نگاه کردم که باعث شد گل از روی بشکفه

_ مگه نگفتی وقتی سرپا شدم از خجالتت در پیام خب بذار الان به دخترم توجه کنم

دنیل دستشو سمت دست کوچولوی دنیز بردو انگشت اشارشو توی دستای کوچولوش گذاشت

دنیل_ بیخود شما باید در هر شرایطی به من توجه کنی الان یکم توجه کن بهم چون بدجور حسودیم شده

_ دوست دارم آقاییم

دنیل نگاهشو از دنیز گرفت لبخندی بهم زد

دروغ های آقازاده و مدلینگ اسلامی
دنیل_ من خیلی خیلی بیشتر از تو تنها راه ساخت آیندم

بعد چشمکی بهم زد

دنیل_ ملقب به مدلینگ اسلامی

خنده ای کردم که اونم خم شدو روی چشمامو بوسید

دنیل_ بهش شیر نمیدی خانومی؟

_ جلوی پدرومادر خجالت میکشتم

دنیل_ جلوی باباش چی؟

یکم سرمو پایین انداختمو خندیدم که خودشم خندید کمر راست کردو با صدای تقریبا بلندی روبه بقیه گفت:

دنیل_ وقت شیر خوردن بچمه

مامان هم که منظور دنیلو گرفته بود سکانو به دست گرفتو همرو از اتاق بیرون کرد بعد خودشم چشمکی بهمون زدو از اتاق بیرون رفت

دنیل به سمت برگشت کمکم کرد تا به دنیز شیر بدم خودشم مشغول نگاه کردن به شیرخوردن دنیز شد

چه قدر احساس خوشبختی میکردم خدایا شکرِت بابت اینهمه لطف و محبتی که بهمون داری

همیشه باش

همیشه ضربان این عشقو پایدار نگه دار

الهی آمین

(پایان:)

نویسنده: کیانا بهمن زاد

عضو انجمن رمان های عاشقانه سایت رمانکده

نویسنده رمان‌های:

بی پناهان یه دنده (۱۳۰۰)

برج زهرمار و دخترشیطون بلا (۱۳۰۰)

پولتو به رخم نکش (۱۳۰۰)

خانم دزدی که ماه شد (۱۳۰۰)

آوای چشمانت (۱۳۰۰)

ماموریت خانم فداکار (۱۳۰۰)

دو مرد خشن من (۱۳۰۰)

بی عشق نیمه گمشده (۱۳۰۰)

تاوان عشق مشترک (۱۳۰۰)

در پناه حق مویدو سرافراز باشید:))

لایک و کامنت انرژی بخش یادتون نره: